

■ اشاره:

اداره آرشیو شفاهی (سابق) سازمان اسناد ملی (که در ساختار جدید سازمان اسناد و کتابخانه ملی به اداره اطلاع‌رسانی منابع دیداری شنیداری تبدیل شده است) از سال ۱۳۷۱ جهت ایفای وظایف خود در خصوص انجام مصاحبه در ثبت دانش و تجربه‌های شخصیت‌های برجسته‌ای که در تاریخ معاصر کشورمان دارای منشأ اثر هستند به مصاحبه با فرهیختگان و پیشگامان مذهبی، فرهنگی، علمی، سیاسی و هنری کشور پرداخته است. یکی از این نامبرداران پرفسور عدل است.

کلیدواژه‌ها:

این مصاحبه را خانم اعظم فلاح در دو جلسه در تاریخ‌های ۱۳۷۸/۷/۲۰ و ۱۳۷۸/۸/۳ (به مدت

۱۰۴ دقیقه) انجام داده است.

مصاحبه با پرفسور یحیی عدل

به کوشش دکتر سهیلا صفری^۱

پرفسور یحیی عدل، معروف به پدر جراحی ایران، پسر یوسف‌خان عدل (مکرم‌الملک) - از اعیان تبریز و حاکم ایالات استرآباد، کردستان و کرمانشاه - در سال ۱۲۸۷ در تهران به دنیا آمد. در سال ۱۳۰۱، برای ادامه تحصیلات خود به پاریس رفت. پس از اتمام تحصیلات متوسطه، وارد دانشکده پزشکی شد و با موفقیت دوره اکسترنی و انترنی خود را گذراند. پس از مدتی، پرفسور گریگوار - جراح معروف پاریس و رئیس بخش جراحی و آناتومی - او را به مقام رئیس درمانگاهی خود منصوب کرد.

پرفسور عدل در امتحان اگرگاسیون هم شرکت کرد. قوانین فرانسه اجازه استخدام افراد خارجی در کادر دانشگاهی را نمی‌داد اما به علت درخشش تحصیلی وی و کمک پرفسور گرگوار، ماده‌ای در قانون اضافه کردند که یک خارجی نیز بتواند پرفسور شود. لذا ایشان امتحان دادند و پرفسور شدند و پرفسور ژان گاسه نوبت پرفسوری خود را به دکتر عدل واگذار کرد. با وجود اصرار اساتید به ماندن در پاریس، پرفسور عدل در سال ۱۳۱۹ به ایران مراجعت کرد. ابتدا به تدریس جراحی نظری در دانشکده پزشکی پرداخت. سپس در بیمارستان سینا مشغول طبابت و جراحی شد و پس از مدتی، ریاست بخش جراحی بیمارستان سینا را عهده‌دار شد. بعدها پرفسور عدل، ریاست بیمارستان تجریش و سپس ریاست بخش جراحی بیمارستان شریعتی را نیز عهده‌دار شد.

او طی دوره پزشکی خود بیش از ۶۰۰۰ عمل جراحی انجام داد و شاگردان بسیاری را تربیت کرد. شاگردانش قبل از انقلاب مجله‌ای به نام «مکتب عدل» منتشر می‌کردند که حاوی آخرین اطلاعات علمی در این رشته بود. وی هم‌چنین بنیان‌گذار انجمن پزشکی ایران نیز بود.

۱. کارشناس برنامه‌ریزی و بررسی اسناد سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.



پرفسور عدل به فعالیت‌های سیاسی نیز روی آورد. بعد از کناره‌گیری اسدالله علم، به دبیرکلی حزب مردم منصوب شد. هم‌چنین در سال ۱۳۴۲ به سناتوری مجلس سنای ایران رسید و تا چهار دوره این مقام را حفظ کرد. پرفسور عدل، سرانجام در ۱۴ بهمن سال ۱۳۸۱ در سن ۹۴ سالگی دیده از جهان فرو بست.

جراحان و پزشکان دیگر از پرفسور به نیکی یاد کرده‌اند. از جمله دکتر جواد هیئت استاد جراحی دانشگاه آزاد اسلامی، عضو آکادمی جراحی پاریس: «من استاد فقید پرفسور یحیی عدل را با پرفسور زاور بروخ مقایسه می‌کنم و بین آن‌ها شباهت زیادی می‌بینم. پرفسور عدل پدر جراحی ایران بود. او هم مانند زاور بروخ نیم قرن در راس جراحی کشورش قرار داشت و در این مدت جراحانی را تربیت کرد که در تهران و دیگر شهرهای ایران جراحی را با شیوه نوین و در سطح بالا به کار بردند و هزاران نفر از مردم ما را از مرگ نجات دادند. عده‌ای از شاگردان او که خود استادان پیر و بازنشسته شده‌اند، خود جراحانی را تربیت کردند که هم اکنون از بهترین جراحان معاصر ایران هستند و در دانشگاه‌های ایران و بعضی از آن‌ها در اروپا و آمریکا مشغول جراحی و تدریس و تربیت پزشکان جوان هستند».

«پرفسور عدل بدون شک موفق‌ترین جراح کشور ما بوده و نام او به عنوان پدر جراحی نوین در تاریخ جراحی ایران ثبت و جاودان خواهد شد».

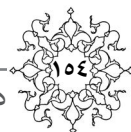
به تعبیر دکتر غلامحسین مصدق «با حضور عدل در صحنه پزشکی وضع و تکنیک جراحی در ایران تغییر کرد و مکتب جدید عدل راه‌گشایی شد برای پزشکان جوان ایرانی».

● بسم‌الله الرحمن الرحیم. در خدمت استاد گرانقدر، جناب آقای پرفسور یحیی عدل هستیم. جناب استاد، از طرف خودم و سازمان اسناد ملی، از شما بی‌نهایت تشکر می‌کنم، همین‌طور از آقای دکتر وفائی و دکتر انصاری که زحمت این امر را قبول کردند. به منظور شروع مصاحبه و آشنائی بیشتر، لطف کنید که از بیوگرافی‌تان شروع بفرمائید.

- تاریخ تولد من را پشت قرآن نوشته بودند، ولی به شمسی نوشته بودند. وقتی که ما خواستیم برویم به فرنگ، این را آمدند محاسبه کردند، یک تاریخی درآمد که به فرنگی شد ۲۵ [م] فوریه ۱۹۰۹. بعد از آن هر دفعه که من یک سجل جدید گرفتم، این تاریخ عوض شده، چون دوباره آن را به شمسی عوض کردند. حالا بگذریم، آن دو سه سالی که یک تاریخ عجیب و غریبی درآمد، اسمش را یادم نمی‌آید که تاریخی را چی می‌گفتند. شما زیاد جویند که یادتان باشد. یک موقعی آمدند، [گفتند] دو هزار.

● دکتر وفائی - کورش کبیر!

۱. در ۲۴ اسفند ۱۳۵۶ ش. تغییر تقویم ایران از هجری شمسی به شاهنشاهی یا مبدأ تاجگذاری کوروش، به تصویب مجلس سنا رسید و سال ۱۳۵۵ به ۲۵۳۵ تغییر یافت. (عاقلی، باقر، ۱۳۷۰، روز شمار تاریخ ایران. ج ۲. تهران: نشر گفتار، ص ۲۰۶).



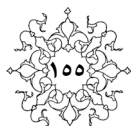
- آهان، کوروش کبیر شد. در هر یک از این تغییرات، تاریخ تولد من یکی، دو سال این ور آن
ور شد. [خنده] ولی به نظرم همان ۲۵ [م] فوریه ۱۹۰۹ صحیح باشد که میشود ۱۲۸۷،
یقین ندارم.

در تهران من به دنیا آمدم. ما اصلاً تمام فامیلان تبریزی‌اند، آذربایجانی‌اند. ولی پدر من
کارهای دولتی داشت. این طرف، آن طرف می‌رفت و اتفاقاً دوره‌ای که در تهران بوده، من به
دنیا آمدم. مدت کوتاهی در تهران بودم. بعد تقریباً [در سن] یک سالگی برگشتیم به تبریز و تا
چهارده سالگی در تبریز زندگی کردم.

از نظر فامیلی، پدر من از یک فامیل نیمه روحانی بوده. نیمه روحانی به این معنا که
پدربزرگ من، گویا آیت‌الله بوده به اسم حاج سیدحسین که در تبریز خیلی هم مشهور بوده.
ولی از آن آیت‌الله‌ها بوده که کاروانسرا داشتند و به اصطلاح تاجر هم بود[ه]. مشهور بود در
تبریز - حالا نمی‌دانم تا چه اندازه صحیح است یا صحیح نیست - که آن پل آجی‌چای^۱ را هم
که در تبریز وجود دارد او ساخته [بود]. خلاصه پدربزرگ من، نه فرزند داشت و تعجب این که
با وجود این که از فامیل کاملاً آذربایجانی و روحانی بودند، [تصمیم گرفتند] تمام بچه‌هایشان
را بفرستند فرنگ تحصیل کنند. به طوری که غیر از پدر من و برادر بزرگش - که دیگر آن
موقع زیاد هنوز فرنگ مد نبوده - آن هفت نفر دیگر را فرستاده بودند فرنگ و تحصیل کرده
بودند. یکی از عموهای من رادیولوگ بود به اسم حبیب عدل، و اولین کسی است که وسایل
رادیولوژی را به ایران آورد. من خودم یک برادر دارم و دو خواهر و همه ما تحصیلات اولیه‌مان
را در تبریز کردیم. آن موقع در تبریز، هنوز مدرسه واقعی وجود نداشت و معلم می‌آمد خانه.
یک آخوندی می‌آمد که درس عربی برایمان یاد می‌داد. بعد که یک خرده بزرگ‌تر شدیم، یک
نفر فوکلی می‌آمد که برایمان ریاضیات و فیزیک یاد می‌داد. خوب آن دوره خودش اصلاً یک
دوره‌ای [بود] که حالا اصلاً فراموش کرده‌اند که همچین چیزی وجود داشت. آخوند هم یک
چوبی داشت که [اگر لازم بود] ما را کتک بزند. [خنده]؛ در هر صورت آن فوکلی خیلی آدم
[نامفهوم] بود.

در همان مدت، تا سیزده سالگی من تبریز بودم. عربی یاد گرفتیم که بدبختانه درس عربی
را خیلی بدجوری می‌دادند، به طوری که دیگر از عربی آن دوره‌ای که من یاد گرفتیم، هیچی
[یادم] نمانده؛ واقعاً نمانده. یک مقدار فیزیک و ریاضیات خواندیم، یک مقدار هم فرانسه
خواندیم؛ در همان تبریز. بعد در سیزده سالگی - اوایل دوره‌ای که احمدشاه دیگر داشت یواش
یواش از مد می‌افتاد و سردار سپه، رضاخان آن موقع سرکار بود - ما آمدیم تهران و پدرم حاکم
کرمانشاه شد؛ ما رفتیم کرمانشاه. در کرمانشاه اتفاقاً دبستان و دبیرستان وجود داشت. با آن

۱. از زمان تأسیس این پل اطلاع دقیقی
در دست نیست. نخستین اشارات به این
پل در سفرنامه بازرگانان ونیزی و تاوونیه
دیده می‌شود. این پل، در زمان ولیعهدی
عباس میرزا به دست حاج سیدحسین
مرمت شد. (رحیم هویدا، پل‌های تاریخی
آذربایجان، بررسی‌های تاریخی، ش ۲، سال
۷، ص ۷ و الهام مرادی، آجی‌چای کریمی در
تبریز، ۸ آذر ۱۳۹۱، بخش گردشگری نییان
از <http://www.tebyan.net>)

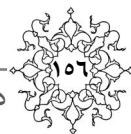


معلوماتی که ما در خانه کسب کرده بودیم، رفتیم دبیرستان، کلاس هشتم. من هنوز هم یادم است که کلاس نهم در کرمانشاه اصلاً وجود نداشت که ما وقتی سال هشتم را تمام کردیم، برای خاطر ما، آن کلاس نهم را باز کردند.

آن دوره، تحصیلات متوسطه مثل حالا نبود. در همان کرمانشاه به غیر از دبیرستان، باز هم توی خانه، ما یک معلم فرانسوی داشتیم که می‌آمد به ما فرانسه یاد می‌داد و چون عموهای من، همه به فرانسه رفته بودند- آن موقع فرانسه مد بود، بعد از آن انگلیسی و آمریکائی مد شد- از همان موقع تصمیم گرفتند که من و برادرم را بفرستند فرنگ و به طور طبیعی پاریس؛ چون که عموهای من آنجا بودند و دوست و آشنا داشتند و می‌دانستند که آدم کجا باید برود. مسافرت ما از ایران به فرنگ [این طوری بود که] آمدیم تهران و از تهران راه افتادیم. خود آن مسافرت از این‌جا تا پاریس، چهل روز طول کشید. از راه روسیه می‌رفتیم. [در] روسیه هنوز انقلاب کامل تمام نشده بود، ۱۹۲۳ بود. از این‌جا تا قزوین یک روز، از قزوین تا بندر انزلی - که آن موقع هم اسمش بندر انزلی بود- ماندیم. در بندر انزلی کشتی نبود؛ باز یک هفته‌ای بندر انزلی ماندیم. بعد رفتیم باکو، از باکو رفتیم تفلیس، از تفلیس رفتیم به باتوم. در هر یک از شهرها می‌بایست آدم یک روز اقلأ بماند. در روسیه آدم حق نداشت که مستقیم از یک جا برود جای دیگر. به باتوم که رسیدیم، کشتی رفته بود و پانزده روز هم در باتوم ماندیم! آن دوره با این‌که روسیه کمونیست شده بود، این ناحیه آذربایجان و قفقاز و این‌ها کاملاً کمونیست نبودند. هتل و رستوران و این‌ها به شکل فلاکت‌آمیز [بود]، ولی بود؛ آزاد بود همه آن‌ها دولتی نبود. در باتوم کشتی گرفتیم و یک هفته هم کشتی را در بندر حبسش کردند و ما هم در کشتی ماندیم. بعد تقریباً یک ده روزی به استانبول رفتیم. دوباره ده روزی طول کشید تا رسیدیم به ماری. از آن‌جا با ترن رفتیم پاریس.

پاریس که ما رسیدیم، رفتیم پانسیونر شدیم، یعنی یک آقائی بود که دوست یکی از عموهای من بود که پسرش در جنگ کشته شده بود. یک اتاق زیادی داشتند. آن اتاق را به ما دادند. مثل بچه‌های آن‌ها ماندیم و غذاهايمان را آن‌جا می‌خوردیم. یکی دو ماهی باز فرانسه یاد گرفتیم، بعد من و برادرم بنا شد برویم مدرسه لیس. تصمیم گرفتیم هر کدام به یک لیس برویم و با هم دیگر زیاد ترکی یا فارسی صحبت نکنیم، فرانسه یاد بگیریم. او به یکی رفت و من به یکی دیگر رفتم. آن‌جا کلاس‌ها از پائین به بالاست. کلاس دهم از همه پائین‌تر است، کلاس یکم از همه بالاتر است. بعد از یکم یک کلاس دیگر دارد.

من یادم است کلاس چهارم رفتم و آخر چهارم خودم ملتفت شدم که از حیث ریاضیات و این‌ها نسبتاً قوی هستم. خودم می‌خواندم و اصلاً خودم می‌فهمیدم، چون آن موقع، آن‌جا در کلاس چهارم ریاضیات یاد نمی‌دادند. خودم یک کتاب هندسه داشتم، یک کتاب ماتماتیک



داشتم می‌خواندم، آن وقت سوم نفرتم، رفتم دوم. تا این که رفتیم به متوسطه که با کارولا^۱ بود به اصطلاح که دو قسمت است؛ قسمت اولش را من گذراندم، بعد قسمت دوم دارد که آدم یا باید فیلولوزوفی بخواند یا ریاضیات. اتفاقاً من هر دو را خواندم و هر دو را قبول شدم و خودم چون در ریاضیات قوی بودم، می‌خواستم بروم مهندس بشوم. می‌خواستم بروم به پلی‌تکنیک یا به سانترال^۲. یکی دو ماهی هم رفتم. چون یک سال باید کلاس‌ها را حاضر کرد. مشغول حاضر کردن بودم که آن عمویم که رادیولوگ بود، یک روز به من یک کاغذ مفصلی نوشت که «اگر آقا، تو مهندس بشوی به ایران بیایی، باید نوکر دولت بشوی و در این‌جا هم نوکری دولت و کارمندی دولت کار عاقلانه‌ای نیست. کاری بکن که آزاد باشی» و برای آزادی هم، آن موقع مثل حالا نبود که هزار تا رشته باشد. اقتصاد و... فقط دو تا بیشتر نبود: یکی این که آدم یا باید Avica یعنی حقوق بخواند یا طبیب بشود. ما طبابت را انتخاب کردیم و من رفتم طبیب شدم. به طوری که طبیب شدن من اتفاقی بود. یک سال پیش از [ورود] به دانشکده پزشکی، یک کلاس مخصوصی هست که در آن فیزیک و شیمی و سیانس ناترل^۳ می‌خوانند. آن را هم تمام کردیم و رفتیم دانشکده پزشکی. اول باید آدم طبیب بشود بعد جراح. مسابقات داشتند. به غیر از دوره معمولی دانشکده پزشکی، مسابقات اکسترنی^۴ انترنی^۵ بود. این‌ها را من گذراندم و خوشبختانه قبول شدم. خیلی مشکل بود. آن تاریخ خیلی مشکل بود، چون تمام این‌ها آنونیم^۶ بود یعنی معلوم نبود. کتبی بود و اشکال عمده برای ما، زبان فرانسه‌اش بود که ایراد خیلی زیادی می‌گرفتند. از همان دوره پزشکی من که در مسابقات شرکت کردم،... اکسترن که آدم می‌شود، انتخاب می‌کند که باید کجا برود. از روی رتبه‌هایی که قبول شده، می‌رود پیش یکی از این سرویس‌ها، ما همین کار را کردیم. دیگر از آن تاریخ به بعد، من تصمیم گرفتم که جراح بشوم. خوشبختانه یکی دو تا از این اساتید جراحی خیلی با من موافق بودند. رفتم جراحی خواندم. بعد از اتمام انترنی، استاد من خیلی اصرار داشت که من آن‌جا بمانم و استاد آناتومی و تشریح بشوم. چون آن موقع در فرانسه خیلی مهم بود که آدم هم استاد تشریح بشود، هم استاد جراح بشود. من نمی‌خواستم آن‌جا بمانم، مخصوصاً که در آن تاریخ، آن‌جا یک [حس] ضد خارجی فوق‌العاده عجیبی [ایجاد شده] بود. بعد از جنگ بود. من قبول نکردم و این آگرگاسیون^۷ که در فرانسه درست کردند، بیش‌تر به خاطر من درست کردند، استاد من درست کرد که خارجی‌ها هم بتوانند [استاد بشوند]. آگرگاسیون، یک رتبه‌ای است که برای استادی آدم باید بگذرانند که اگر آن تیتیر را شما داشته باشید، می‌توانید استاد بشوید، منتها جا ندارید و نمی‌گویند استاد کجا هستید. تا [این که] یک جا خالی بشود [آن وقت] شما می‌توانید آن‌جا را بگیرید. آن را اصلاً برای من درست کردند. من بودم و یک روما، اهل رومانی که دو نفری قبول شدیم. بعد دیگر آدم ایران.

1. Baccaureat
2. Central
3. Sciences naturelles
4. Extern
5. Interne
6. Anonym
7. Aggregation



- ببخشید. در آن زمان هر کسی که تمایل به ادامه تحصیل داشت، می‌توانست به خارج از کشور سفر کند؟ یعنی در زمانی که شما به پاریس رفتید، هر فردی می‌توانست بدون هیچ محدودیتی به خارج از کشور برود؟
- هیچ‌گونه محدودیتی برای خارج رفتن نبود.
- یعنی شرایط خاصی نداشت؟

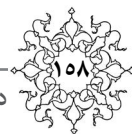
- تحصیل یا غیرتحصیل، می‌رفتند گذرنامه می‌گرفتید و می‌رفتید فرنگ و بر می‌گشتید. [آن موقع] ما با یک اشکال عجیبی برخوردیم؛ وقتی که رفتیم گذرنامه بگیریم، اسممان را پرسیدند. گفتیم خوب «من یحیی پسر قائم‌مقام». گفت: «آقا، این که اسم نمی‌شود.» [گفتیم:] «حالا باید چه کار بکنیم؟» گفتند: «باید روی پاسپورت روی گذرنامه یک اسم فامیل بنویسید» و این چیزهایی است که حالا مردم نمی‌دانند چه خدماتی در آن دوره شده [خنده]. در آن دوره، سجل احوال تولید شد. به طوری که ما خودمان یک اسم پیدا کردیم و چه طوری پیدا کردیم؟ شنیدیم که وقتی آن عمومی من رفته بوده به همین اشکال برخورد کرده و آن هم چون سید بود، اسمش را حسینی گذاشته بود. گفتیم: «ما هم حسینی هستیم.» من اسم اولم یحیی حسینی است و دیپلم باکارولا هم که من در فرانسه گرفتم، به اسم یحیی حسینی است. این قضیه اسم، خیلی انترسان^۱ است، چون که بعد که رفتیم فرنگ تحصیلات بکنیم، این‌جا این مسئله سجل پیش آمد که همه باید سجل احوال داشته باشند. فامیل ما رفتند و فکر کردند که چه بگذاریم چه نگذاریم. گفتند که «پدربزرگ ما اسمش عدل‌الملک بود، عدلی بگذاریم.» گفتند که «آقا، شما اسمتان عدلی است.»

ما رفتیم فرانسه. در فرانسه هم خیلی مشکل است عوض کردن. اصلاً سال‌ها طول می‌کشد؛ و گفتیم که «آقا ما اسممان عدلی شده». بعد از اشکالات خیلی خیلی طولانی، اسم ما شد عدلی. تا این که مطلع شدند که در اصفهان یک عده عدلی هستند. گفتند که نمی‌شود، ما اسممان عدلی باشد. گفتیم چی بشود، چی نشود؟ فکرهای زیادی [کردیم]. آن موقع فامیل جمع می‌شدند، مصاحبه می‌کردند، مشارکت می‌کردند؛ مثل حالا نبود که آدم تنها تصمیم بگیرد. گفتند: «بیائید اسممان را شام‌قازانی بگذاریم» [خنده]، چون گویا پدربزرگ من اهل شام‌قازان^۲ بوده [خنده]. بعد گفتیم: «آخر این اسم که خیلی خوب نیست، راحت نیست. بالاخره بعد از مذاکرات خیلی زیاد گفتند: «عدل باشد، عدلی نباشد. وقتی که ما رفتیم آن‌جا به این پریپوکتورپلیس^۳ به اصطلاح همان گذرنامه و شهربانی گفتیم که «آقا ما می‌خواهیم اسممان را عوض کنیم.» [خنده] بعد گفت که «آقا مرا مسخره کردید؟ هر دو سه روزی پا می‌شوید می‌آئید این‌جا» [خنده] بالاخره به آن‌ها توضیح دادیم که تقصیر ما نیست. این مسئله اسم بر روی پاسپورت ما این طوری بود. ولی هر کس می‌توانست آن موقع [به فرنگ برود] بله هیچ

۱. Interessant جالب

۲. محله‌ای در شمال غربی تبریز که به مناسبت قرار گرفتن مقبره و دیگر موقوفات غازان به این نام معروف شده است. این محل قبل از ساخته شدن مقبره غازان‌خان که موسوم به شام بود شام‌غازان نامیده می‌شد و بعد از آنکه غازان‌خان فوت کرد مقبره و گنبد در آن محل ساختند (شنب‌غازان) موسوم شد. (رشیدالدین فضل‌الله، ۱۹۴۰م. تاریخ مبارک غازانی، کارل یان، انگلستان (هرتفورد)، ص ۲۰۶) (حسین نخجوانی، تاریخچه شنب‌غازان، مجله دانشکده ادبیات تبریز، ش ۲ و ۳، صص ۸۲).

3. prefecture de police



[مشکلی نبود].

مثلاً من و برادرم که رفتیم، یک نفر هم همراهان می‌آمد. چون ما کوچک بودیم سه نفر می‌آمد به عنوان سرپرست که فرانسه و روسی هم بلد بود. فوراً پاسپورت و گذرنامه او را دادند؛ نه، اشکالی نبود دوره احمدشاه رفت و آمد هیچ‌گونه اشکالی نداشت، می‌توانستید بروید و بیایید. و حتی مسئله ارزی هم وجود نداشت. بعداً حتی در دوره رضاشاه، مسئله ارزی وجود داشت. نمی‌گذاشتند از ایران ارز خارج بشود، ما از این حیث به اشکال برخوردیم. منتها پول نبود، هیچ‌کس پول نداشت. مثلاً اشخاص خیلی اعیان و پولدار برای این که بروند، می‌بایستی یک تاجری، یک صرافی پیدا بکنند، برایشان سه هزار یا چهار هزار تومانی خرج بدهند که بتوانند بروند.

● جناب استاد، سرپرست دانشجویان ایرانی در فرانسه، چه کسی بود؟

- وقتی که ما رفتیم یعنی در ۱۹۲۳ و اول ۲۴ نه فقط در سفارتخانه سرپرستی وجود نداشت، [بلکه در] خود سفارتخانه هم یک آقای بود به نام آقا صمدخان ممتاز^۱ [که او هم در مورد سرپرستی کاری نمی‌کرد، او] - سفیر ایران در فرانسه بود که بیست و پنج سال در فرانسه سفیر مانده بوده و به قدری آن‌جا با وزرا و وکلا دوست بود- دوره جنگ هم آن‌جا بوده و خیلی به همه خدمت کرده بود- که اصلاً ایشان را نمی‌توانستند عوض کنند. به طوری که سفارت هم، خانه او بود. او، دوست پدر من بود و هنوز سرپرست محصلین نبود. تا این که در دوره رضاشاه توانستند او را بیرون کنند. آن هم چطوری بیرون کردند؟ اصلاً مجبور شدند، چون فرانسوی‌ها قبول نمی‌کردند. آن موقع مثل حالا نبود، دولت‌های خارجی انفلوانس^۲ زیاد داشتند. این قانون را - که هیچ سفیری بیش‌تر از سه سال نمی‌تواند بماند- برای خاطر او گذراندند تا بتوانند او را بیرون بکنند. او را بیرون کردند، آن وقت دیگر سفیر آمد و همراه سفیر هم در آن‌جا یک قسمتی به اسم سرپرستی محصلین درست شد. اولی به نظرم همین آقای مرآت^۳ بود که آن‌جا [سرپرست محصلین] شد. بعد قسمت سرپرستی محصلین خیلی اهمیت زیادی در فرانسه پیدا کرد؛ چون وقتی تصمیم گرفتند که سالی هشتاد نفر از طرف دولت بفرستند^۴، مستقیم تحت سرپرستی [او] بودند و او، تصمیم می‌گرفت این‌ها را یا در پاریس نگه دارد یا به ولایات بفرستد که آن‌جا اول فرانسه یاد بگیرند بعد بیایند و تخصص‌شان را با مشورت [سرپرستی محصلین انتخاب] بکنند. آن شاگردها وضعیت‌شان خیلی خوب بود؛ چون از حیث مالی راحت بودند. در صورتی که ما آن سال‌های اول که آن‌جا بودیم، خیلی راحت بودیم؛ اما [بعد در] دوره رضاشاه به علت مضیقۀ ارزی، ناراحت بودیم و مجبور بودیم پول و ارز خارجی را به طور قاچاقی پیدا کنیم. مثلاً من یادم است این معلمین مدرسه فرانسوی سن‌لویی، حقوق‌شان را به فرانک آن‌جا می‌دادند و این‌جا به ریال از

۱. صمدخان ممتازالسلطنه (۱۳۳۳ ش. ۱۴۲۸ق.)، ابتدا عهده‌دار سمت‌هایی چون مستشاری سفارت ایران در پترزبورگ و وزیر مختاری ایران در هلند شد. سپس در سال ۱۲۸۴ ش. به سفارت فرانسه منصوب شد و بیست سال در این سمت باقی ماند. دولت ایران، قادر به تغییر وی نبود. سرانجام بر اساس لایحه مربوط به تقلیل مدت زمان اقامت مأموران سیاسی به پنج سال، در ۱۳۰۴ از سمت سفارت خود برکنار شد اما به ایران بازنگشت و در پاریس درگذشت (عاقلی، ج ۲، ص ۱۵۴۱).

2. Influence

۳. اسماعیل مرآت (۱۲۷۰-۱۳۲۸ ش.)، فارغ‌التحصیل لیسانس رشته ریاضی از دانشسرای پلوا، در سال ۱۳۰۷ به عنوان معاون سرپرستی و رئیس امور مالی و اداری اولین گروه محصلین اعزامی منصوب شد. وی، وزیر فرهنگ کابینه‌های متین دفتری، منصور و فروغی بود. آخرین سمت وی، نمایندگی فرهنگی ایران در آمریکا بود (عاقلی، ج ۳، ص ۱۴۰۶).

۴. در اول خرداد ۱۳۰۷ ش. قانون مخصوص اعزام محصل به خارج تصویب شد. طبق این قانون، تا شش سال هر سال حدود یک صد نفر برای فراگرفتن فنون مختلف، از میان دانش‌آموختگان دبیرستان‌ها، به روش مسابقه و به هزینه دولت، به اروپا روانه شدند. «تصویب قانون اعزام محصل به خارج از کشور» (www.nlai.ir/tabid از ۱۳۹۱/۹/۲۸)



۱. حسین گل گلاب (۱۳۴۵-۱۳۷۴ ش)، متولد تهران. تحصیلات خود را در مدرسه علمیه و دارالفنون گذراند. از سال ۱۲۹۸ تدریس علوم طبیعی را در دارالفنون آغاز کرد. در سال ۱۳۰۷ در رشته قضائی و علوم سیاسی فارغ‌التحصیل شد و هم‌چنین عهده‌دار کارهای عملی گیاه‌شناسی در دانشکده پزشکی گردید. در سال ۱۳۱۴ به معاونت دانشسرای عالی و دانشکده علوم و ادبیات منصوب گردید و طبق مقررات دانشگاه، به درجه دکترا در رشته علوم نایل شد و به تدریس فیزیولوژی گیاهی پرداخت. هم‌چنین، در این سال به عضویت فرهنگستان ادب فارسی در آمد که در سال ۱۳۱۵ دبیری آن را عهده‌دار شد. او، در زمینه موسیقی و ادبیات نیز بسیار توانا بود. از جمله آثار ماندگار وی در این زمینه، شعر «ای ایران ای مرز پرگهر بود» (موحدی، محمدمهدی، ۱۳۷۱، زندگینامه رجال پزشکی معاصر ایران، تهران (مؤسسه نشر علوم و فنون، صص ۱۳۰ و ۱۳۱).

۲. دکتر احمد فرهاد معتمد متولد ۱۲۸۱ ش. در تهران از اعقاب دختری فرهاد میرزا معتمدالدوله، متولد تهران، در سال ۱۹۲۸ در رشته پزشکی از دانشگاه هایدلبرگ فارغ‌التحصیل شد. پس از آن به مدت چهار سال برای احراز تخصص در رشته رادیولوژی، در کلینیک دانشکده پزشکی فرانکور سورلومن کار کرد. در سال ۱۹۳۳ به ایران مراجعت و به سمت استادی رادیولوژی در دانشکده پزشکی تهران منصوب شد. دکتر فرهاد ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۷ به اروپا و امریکا مسافرت کرد و با کلینیک‌های رادیولوژی اروپا و امریکا و ترقیات حاصله در این رشته آشنائی یافت. او، پس از مرحوم دکتر حبیب عدل، از نخستین کسانی است که رادیولوژی را برای کمک به تشخیص بیماری‌ها به ایران آورد. او بعداً از استادی کرسی فیزیکی به استادی کرسی رادیولوژی تغییر سمت داد و به ریاست دانشگاه تهران و دانشکده پزشکی نیز رسید (موحدی، صص ۱۴۳ و ۱۴۷ و ۱۴۸).

۳. عبدالکریم ایادی (۱۲۶۸-۱۳۵۹ ش)،

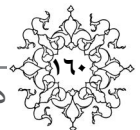
پدر من می‌گرفتند.

● حدوداً سالیانه چه تعداد دانشجوی برای ادامه تحصیل، به خارج از کشور سفر می‌کردند؟
 - ما خودمان هر جور [بود، می‌رفتیم]. مثلاً پدرم، ما را از دبیرستان فرستاد. [اما] اشخاص عادی خیلی کم بودند که مثل ما با خرج خودشان رفته باشند. ولی وقتی که رضاشاه تصمیم گرفت که سالانه بفرستد، سال اول گفتند که اشخاصی که متوسطه را تمام کردند، باید بروند و انترسان این است که هشتاد نفر [می‌خواستند]، هشتاد نفر متوسطه خوانده پیدا نشد که بفرستند به فرنگ و به این مناسبت است که عده زیادی از اشخاص پیرتر که دارالفنون را تمام کرده بودند یا در دادگستری کار می‌کردند یا این جور جاه‌ها، آن‌ها را می‌فرستادند. به طوری که اشخاصی مثل دکتر گل گلاب^۱ و این‌ها اشخاصی بودند که متوسطه را نداشتند. این‌ها تعلیمات اولیه‌شان را در دارالفنون یا پیش یک کسی در خانه خوانده بودند و بعد در یک قسمتی مانده بودند و یک کاره‌ای بودند. این را هم بگویم که پیش از ما و پیش از این‌هائی که رضاشاه فرستاده بود- اولین دوره اشخاصی را که فرستاده بودند- آن موقع سردار سپه بود؛ یک عده نظامی بودند که این‌ها را اغلب فرستاده بودند به مدرسه نظامی لیون مثل دکتر [مهدی] نامدار و پرفسور [فتحعلی] شمس و دکتر [نصرت‌الله] باستان و دکتر فرهاد^۲ (رادیولوگ) و یکی دو نفر دیگر که من یادم نیست چه کسانی هستند. این‌ها پیرتر از ما هم بودند. دکتر [عبدالکریم] ایادی^۳ که اول دامپزشک بود، او هم رفته بود، طب خوانده بود. یک کلاسی به اصطلاح دانشجوی دولتی بودند که همه نظامی بودند. آن وقت هشتاد نفر هر سال می‌فرستادند. بعد از یکی دو دوره، جوان‌ترهائی را فرستادند که متوسطه داشتند.

● به کدام کشورها بیش‌تر می‌فرستادند؟

- تقریباً بیش‌تر به فرانسه می‌فرستادند. اصل، مؤسسه سرپرست محصلین در پاریس بود. یک عده محدودی را به یک علل مخصوصی، به انگلستان فرستادند. بیش‌تر آن‌هائی بودند که در شرکت نفت کار می‌کردند- آن موقع انگلیس‌ها این‌جا انفلواس خیلی زیادی داشتند- این‌ها یا توسط خود شرکت نفت می‌رفتند یا از شاگردهای خود رضاشاهی به اصطلاح [بودند] و می‌خواستند در قسمت نفت کار کنند. این‌ها را می‌فرستادند به لندن. عده خیلی کمی هم به بلژیک می‌رفتند. به آمریکا، اصلاً هیچ‌کس را نمی‌فرستادند. به آلمان هم تقریباً هیچ‌کسی را نمی‌فرستادند.

کار محصلین این‌طوری طول کشید تا موقعی که اواخر دوره تحصیلات من (تقریباً شانزده



سال بعد) یک روزنامه فرانسوی [مقاله‌ای] نوشت. این یک مثل معروفی است در خود فرانسه که می‌گویند: «این مسئله‌ای که شما مطرح می‌کنید، نمی‌ارزد به این که آدم به یک گربه شلاق بزند». آن وقت آن «شال» را مقایسه کرده بودند با شاه ما، که [بر اثر آن] رضاشاه روابط فرهنگی ما را با فرانسوی‌ها به هم زد. به طوری که عده‌ای از این شاگردهای دولتی مجبور شدند که فرانسه را ترک بکنند و بروند جای دیگر. [به این ترتیب] اشخاصی مثل دکتر وثوقی و این‌ها اصلاً ترشان را نگذرانده بودند، یعنی در حقیقت دکتر نبودند. بعضی‌ها هم رفتند در بلژیک تمام کردند.

• این جمله را تعمداً انتخاب کرده بودند؟

- آن را، بله، بله، برای توهین به رضاشاه انتخاب کرده بودند. راجع به یک دعوائی که میان یک کنسرسیوم فرانسوی و دولت ایران شده بود.

• [شا] به زبان فرانسه؟

- [شا] به زبان فرانسه یعنی گربه.

• جناب استاد، در مورد اوضاع پزشکی در ایران، قبل از این که شما به فرانسه مسافرت کنید، برای ما صحبت کنید.

- پیش از این که من مسافرت بکنم، دوره‌ای بود که تقریباً من همیشه در تبریز بودم. والله، من به پزشکی آنقدر وارد نبودم، بچه بودیم دیگر. اغلب اشخاص عقیده داشتند به پزشکان ارمنی که در آلمان تحصیل کرده بودند. من هنوز هم یادم است دکتر پیلوسیانی نامی بود؛ دکتر والمان نامی بود که این‌ها خیلی هم اشخاص خوبی بودند. از حیث معلوماتشان نمی‌دانم، ولی همه کار می‌کردند. یک نفر هم شاگرد داشتند که آن بیرون نشسته بود. نسخه‌ای را که او می‌نوشت، این، این‌ها را می‌مالید و قاتی می‌کرد و می‌داد به آدم. یک چند نفر هم ایرانی بودند- تبریز را من می‌گویم- یکی دکتر توفیق بود، ولی هیچی نمی‌دانستند. اغلب تحصیلاتشان را یا در ترکیه کرده بودند یا در قفقاز. بعد که ما آمدیم تهران، این‌جا یک سری دکتر بودند که اغلبشان جهود بودند. دکتر امیریان، پدر امیربانی که ما می‌شناختیم. ولی در دوره احمدشاه و پیش از احمدشاه، برای درمان یکی، دو نفر طبیب فرانسوی بودند که بعضی از آن‌ها کتاب‌هایی نوشتند که بدبختانه من اسم‌هایشان را یادم رفته.

• اگر کسی می‌خواست پزشکی بخواند، تحصیلاتش در مدرسه دارالفنون بود؟

بله، بله.

• شما مدرسه دارالفنون را به خاطر دارید؟

متولد تهران؛ پدر وی از رهبران برجسته بهائی در ایران و جزء افراد نزدیک عباس افندی به شما می‌رفت. ایادی، در فرانسه ابتدا دانشجوی دامپزشکی بود. پس از مدتی تغییر رشته داد و در پزشکی مشغول تحصیل گردید و پس از پایان تحصیلات به خدمت ارتش درآمد. ابتدا پزشک مخصوص علیرضا پهلوی بود. سپس پزشک مخصوص محمدرضا پهلوی شد و در سال‌های بعد یکی از دوستان بسیار نزدیک شاه بود. وی، به مرد ۸۰ شغله معروف بود. عمده‌ترین مناصب وی عبارت بود از: مالکیت و مدیریت چند شرکت خصوصی از جمله شرکت معدنی سنبل و شیلیت، بازرسی ویژه بهداشتی ارتش، ریاست شورای عالی پزشکی و ریاست سازمان اتکاء اداره سازمان دارونی کشور، صاحب امتیاز انحصار صید میگو و... با اوجگیری تظاهرات مردم در سال ۱۳۲۷، شاه در مهر همان سال به بهانه اصلاحات، ایادی را از کار برکنار و وی را بازنشسته نمود. وی پس از برکناری به سوئیس رفت و در همان‌جا درگذشت (ظاهره شکوهی، «عبدالکریم ایادی»، ۲۸م آذر ۱۳۹۱، از <http://www.iichs.org>).

۱. در ژانویه ۱۹۲۷م. [دی ۱۳۱۵ش]. یک روزنامه چاپ پاریس به نام «اکسلسیور (Excelsior)»، مقاله‌ای تحت عنوان «شاه گربه‌ها» انتشار داد و کاریکاتوری کشید که رضاشاه [؟] مشغول خوردن زمین است. چون کلمه Chah در زبان فرانسه (جدا از معنی گربه)، شاه هم معنی می‌دهد، در واقع، نویسنده مقاله می‌خواست که سیاست رضاشاه را در مورد «تصاحب املاک مردم» مورد انتقاد دهد. رضاشاه که از این مقاله بسیار خشمگین شده بود، وزیر مختار ایران در پاریس (ابوالقاسم فروهر) را در تاریخ ۹ بهمن ۱۳۱۵ به تهران فراخواند، و روابط دو کشور قطع گردید. تجدید روابط ایران و فرانسه، در آوریل ۱۹۳۹م/ اردیبهشت ۱۳۱۸، پس از معذرت‌خواهی دولت فرانسه صورت گرفت. (آوری، پیتر، ۱۳۶۷، تاریخ معاصر ایران، ج ۲، محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: عطائی، ص ۱۵۵).

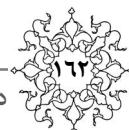


- من اصلاً دارالفنون نرفتم و نمی‌شناسم، چون من در تبریز بودم و از تبریز رفتم کرمانشاه.
- کرمانشاه یک سالی ماندیم، بعد آمدیم این‌جا یک ماه ماندیم و بعد رفتم پاریس.
- در باره دانشگاه پاریس، برای ما صحبت کنید. چه مدتی تحصیلات طب را در آن‌جا دادید و از بهترین استادانتان برای ما صحبت کنید.
- در فرانسه آن موقع کنکوری برای ورود به دانشگاه نبود. هر کس که متوسطه داشت، می‌توانست در یک دانشگاهی اسم بنویسد، حالا طب باشد یا حقوق باشد. مدارسی که مسابقه داشتند و مسابقات خیلی مشکلی بود، همان مدارس مهندس بود. یکی پلی‌تکنیک بود که مجید اعلم^۱ و اصفیا^۲ از آن [فارغ‌التحصیل شده بودند؛ یکی ساترال بود که پسر قطبی از آن‌جا فارغ‌التحصیل شده بود؛ یکی، دو تا هم مدرسه این‌طوری بود مثل تراپابولیک، ولی برای ورود به دانشگاه هیچ [کنکوری وجود نداشت].
- [برای] قسمت پزشکی یک سال می‌یابد. بعد از متوسطه به یک قسمتی بروید که اسمش را PCN^۳ می‌گفتند؛ یعنی فیزیک، شیمی و سیانس ناترل یعنی به اصطلاح حشره‌شناسی، گیاه‌شناسی، و این‌ها. اگر آن‌جا قبول می‌شدید، دیگر می‌رفتید دانشکده پزشکی. خود دانشکده پزشکی، شش سال بود که سال اول تشریح و سال دوم تشریح و فیزیولوژی بود و در تمام این سال‌ها هم می‌بایستی در یک بیمارستان [استارت] بکنید، یعنی مریض ببینید و... ولی چیزی که آن‌جا انترسان بود که سایر جاها نبود، این بود که این یک قسمت کاملاً فرهنگی بود، یعنی یونیورسیتیه^۴ بود به اصطلاح که شش سال شما درستان را می‌خوانید، آخر هر سال امتحانات را می‌دادید، قبول می‌شدید، می‌رفتید به کلاس بالا و آخر سال شش، تز می‌گذرانید، دکتر می‌شدید، می‌رفتید طبابت می‌کردید. پهلوی این بیمارستان‌ها بودند. در بیمارستان، تمام محصلین می‌رفتند [استارت] می‌کردند. مثلاً شما سال اول هستی، می‌رفتید آن‌جا، [وضعیت تحصیلی خود را اعلام می‌کردید]، شما را می‌فرستادند مثلاً به بیمارستان سینا. ولی یک مسابقه‌ای بود به اسم اکسترن. اکسترن یعنی نیمه پانسیون. شما سال دوم دانشکده در آن کنکور شرکت می‌کردید، اگر قبول می‌شدید، اکسترن می‌شدید. اکسترن کارش این بود که در [داخل] آن بیمارستان، خودش یک کاری داشت و یک حقوقی هم می‌گرفت، ولی مثلاً اکسرواسیون‌های [Exervation] مریض‌ها را می‌بایست او بگیرد، وقتی که به اصطلاح استاد می‌آمد که مریض‌ها را [ویزیت کند] او می‌بایست [حضور داشته باشد].
- در همان مدت اکسترنی، شب‌ها کشیک می‌داد. شب‌ها مجبور بود بیمارستان بماند که دوبل‌انترن بشود. انترن هم کشیک می‌داد، ولی اکسترن، دوبل آن بود.

۱. مجید اعلم متولد ۱۲۹۳ ش. در تهران؛ فارغ‌التحصیل رشته مهندسی از سوئیس. عمده‌ترین سمت‌ها و اقدامات وی، عبارت بودند از: مهندسی مشاور سازمان‌های دولتی، تأسیس بانک کار بنیاد، تأسیس شرکت‌خانه و خانه‌سازی در سطح کشور، برنده مناقصه ساخت استادیوم آزادی (عاقلی، ج ۱، ص ۱۴۱).

۲. صفی اصلیا متولد ۱۲۹۵ ش. در تهران؛ فارغ‌التحصیل مدرسه پلی‌تکنیک فرانسه، استاد دانشکده فنی. از سال ۱۳۳۳ وارد سازمان برنامه شد و در پست‌های مشاور، معاونت فنی، قائم‌مقام و مدیرعاملی خدمت کرد. وی از سال ۱۳۴۷ به مدت ۹ سال در سمت وزیر مشاور و نایب‌نخست‌وزیر در امور عمرانی اشتغال داشت (عاقلی، ج ۱، ص ۱۴۹).

3.. Physiique chemie science naturel
4. Universie



آن وقت آن مسابقه را حاضر می‌کردند، مسابقهٔ انترنا را حاضر می‌کردند که خیلی مسابقهٔ مشکلی بود. انترنی را که قبول می‌شدید، می‌توانید دو سال تا شش سال اکسترن بمانید. در این شش سال، شما از سال دوم به بعد می‌توانید هر سال در مسابقهٔ انترنا شرکت بکنید. از سال یکم، دوم، سوم تا چهارم ممکن بود که قبول بشوید. قبول که شده بودید، شما انترن بودید. انترن یعنی شما در مریضخانه، [به صورت] دائمی می‌ماندید. اتاق هم برایتان می‌دادند، غذا هم برایتان می‌دادند و مسئولیت کامل مریض‌ها را داشتید. طبیب بودید، می‌توانستید طبابت بکنید. خارج نه، در داخل مریضخانه می‌توانستید طبابت بکنید به طوری که اگر خود دانشکده شش سال بود، این [دوره] اکسترن و انترنا، [چند سال] طول می‌کشید، مال من تقریباً ده سال طول کشید.

آن وقت بعد از آن، اگر مسابقات دیگری می‌خواستید بدهید، مسابقات شف دوکلینیک بود که رئیس درمانگاه بود و بعد یک آگرگاسیون که فقط دورهٔ من درست شد، پیش از من نبود.

• فرمودید که این آگرگاسیون را برای خاطر شما گذراندند؟

- برای خاطر من گذراندند فقط.

• یعنی دلشان می‌خواست که شما را آن‌جا نگه دارند؟

- نه، نه. آن نگه‌داشتن را اصلاً صرف نظر کرده بودند؛ من از اول گفته بودم که نمی‌مانم. نه، آن موقع گفتند صلاح است که برای ممالک خارج، یک عده اشخاصی که رتبهٔ معلومات بالاتر و تیترا بالاتری داشته باشند، [دورهٔ آگرگاسیون را بگذرانند] که آن‌جا می‌روند؛ از حیث انفولانس فرانسه، اثر زیادی دارد.

• چه سالی شما وارد دانشگاه پاریس شدید؟

- چه سالی؟ من باید حساب بکنم. من در بیست و چهار رفتم. سال بیست و نه در PCN بودم. سال ۱۹۳۰ وارد دانشکدهٔ پزشکی شدم و در ۱۹۳۹ بیرون آمدم. نه سال آن‌جا بودم. درست است. آخر ۳۹، یک ماه پیش از جنگ [جهانی دوم] آمدم.

• در دورهٔ تحصیلاتتان در فرانسه، از افراد ایرانی چه کسانی با شما درس می‌خواندند؟

- خیلی، همهٔ آن‌هایی که پزشکی می‌خواندند با من روابطی داشتند. مثلاً من این‌جا که آمدم، دو تا از اولین آسیستان‌هایم (به اصطلاح کمک‌هایم) دکتر [عبدالرضا طباطبائی] نائینی بود و دکتر [جهانگیر] وثوقی. بعد دکتر [ابوالقاسم] نجم‌آبادی را گرفتم، بعد دکتر [شمس‌الدین] مرعشی را گرفتم. همهٔ این‌ها محصلین فرانسه بودند که اکسترن شده بودند در دوره‌ای که من آن‌جا انترن بودم. این‌هایی که تحصیلات نسبتاً عالی کردند، یکی دکتر وکیلی بود، یکی دکتر قریب که قریب^۲، انترن شد، وکیلی، انترن پروپوزار^۳ شد. انترن پروپوزار، کسی است که در انترنا قبول نمی‌شود، ولی فوراً از قبول شده‌ها می‌آید و یک سال می‌تواند در

۱. در مصاحبه، ۱۳۳۹ ذکر شده است.

۲. دکتر محمد قریب (۱۲۸۸-۱۳۸۳ ش).

متولد تهران، متخصص اطفال.

تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسهٔ

سیروس و متوسطه را در دارالمعلمین

مرکزی طی کرد. در سال ۱۳۰۸ به

فرانسه اعزام شد. در سال ۱۳۱۸ به

ایران بازگشت. در واقعهٔ ملی شدن

نفث به هواداری از مصدق پرداخت

و پس از کودتا، با انعقاد قرارداد

کنسرسیوم، اعلامیه‌ای علیه قرارداد

به همراهی دیگر استادان صادر کرد.

به همین دلیل منتظر خدمت اعلام

شد تا در زمان نخست وزیری اقبال،

مجدداً به کار دعوت شد. از مهم‌ترین

اقدامات ایشان، بنیان‌گذاری و تاسیس

اولین بیمارستان تخصصی کودکان یعنی

بیمارستان مرکز طبی کودکان به همراه

دکتر اهری بود. (موحدی، صص ۹۶-

۹۸ و «زندگینامهٔ دکتر محمد قریب،

بنیان‌گذار طب نوین اطفال در ایران و

از بنیان‌گذاران بیمارستان مرکز طبی

کودکان» بیمارستان مرکز طبی کودکان،

از <http://chmc.tums.ac.ir>.

3. previsoire



جائی که انترنی وجود ندارد [کار کند]. ولی تمام آن اساتیدی که [فرانسه درس] خواندند، همه با من آشنا بودند.

● تعداد افراد ایرانی که در آن جا بودند، زیاد بود؟

- این محصلین ایرانی، از این هشتاد نفری که می‌فرستادند، تقریباً می‌توانم بگویم که بیش‌تر از بیست نفرشان هر سال به دانشکده پزشکی رفتند، [بقیه] محصلی و این‌ها می‌رفتند.

● شما در پاریس تز هم گذرانیدید، پایان‌نامه یا تز؟

- بله، پایان‌نامه دکترای، آخر شش سال دانشکده می‌گذرانند. ولی آن هائی که آن جا انترن هستند، اجازه ندارند این تز را بگذرانند. می‌شود که آدم تزش را [داشته باشد] و حق دارد بیرون طبابت بکند. این است که این‌ها مجبورند تزشان را وقتی که آخر انترن شد، بگذرانند. به طوری که من تز را آخر [دوره] انترن گذراندم. سه سال پیش از این که برگردم به ایران. بعد دیگر تز را گذراندم، شف دوکلینیک شدم، بله، همه باید [تز را بگذرانند]. آن که تز نگذرانده، دکتر نیست. ممکن است شما بالاترین تیتراها را داشته باشید، ولی اگر تز [نداشته باشید]، حق کار کردن در خارج از مریضخانه را ندارید.

● ببخشید، موضوع تزتان چه بود؟

- راجع به سل، که خوشبختانه الآن از بین رفته، آن موقع سل یک بیماری‌ای بود که از همه بیش‌تر بود. یک نوع سل وجود داشت که اسمش را به فارسی «خنازیر» می‌گویند. غدد سلی متعددی در تمام بدن پیدا می‌شد و این غدد بعد از مدتی چرک می‌کردند و دمل‌های سلی هم هیچ وقت خوب نمی‌شدند. مثل حالا نبود که دمل را باز می‌کنند و سر ده روز خوب می‌شود. آن دمل سلی را اگر باز [می‌کردند]... اصلاً تمام حکمت این است که بازش نکنید، چون بازش بکنید، سوراخ می‌ماند و دائماً از آن چرک می‌آید.

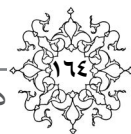
من تز را راجع به تزریق کلروفیل فرمالیز فرموله و آلکلیست [نوشتیم]. کلروفیل، می‌دانید این است که در درختان سبز هست، سبزی درختان. این را تزریق می‌کردیم به این غدد و اتر... یعنی چیزی که اتر داشت، فوراً گاز می‌شد، بعضی اوقات این میکروب‌ها سلی را می‌کشت، ما می‌گفتیم که می‌کشد و واقعاً یک سری مریض این طوری داشتیم که خوب شده بودند. تز من راجع به این بود.

● شما در چه سالی به ایران بازگشتید؟

- سی سالگی، درست سی سالگی.

● چه سالی می‌شود؟

- ماه اوت ۱۹۳۹، وسط تابستان من تعجبم همین است. وقتی وسط تابستان بر می‌گشتم، سر کوه هنوز پر از برف بود؛ در صورتی که حالا از ماه ژانویه دیگر برف نیست من یادم



است که وقتی این‌جا آمدم، ماه اوت بود. دو، سه ماه پیش از جنگ بود؛ کوه برف داشت.

- چه عامل و انگیزه‌های باعث شد که بعد از این که تحصیلات طب را در فرانسه انجام دادید، به ایران بازگردید؟

- عرض کردم، خود استادها هم خیلی اصرار داشتند که من آن‌جا بمانم. دو عامل: یکی [این که] اصلاً می‌خواستم برگردم. آن موقع حالا نبود، آن موقع، فامیل واقعاً اهمیت داشت [خنده] حالا دیگر پراکنده شدند. یکی هم [این بود که] اتفاقاً آن دوره در فرانسه یک [حس] ضد خارجی، یک سنوفوی^۱ به اصطلاح پیدا شده بود مخصوصاً در قسمت طبی، و علش هم چی بود؟ - این بود که در فرانسه یک قانونی هست - در تمام ممالک این طوری است - از دوره لویی کانونرز^۲ که اشخاصی که رومن (اهل رومانی) هستند و متوسطه دارند، می‌توانند در فرانسه طب بخوانند و مشغول طبابت بشوند، به شرط این که البته طب‌شان را در فرانسه خوانده باشند.

1. Xenofoi

۲. Quatorze عدد چهارده در زبان

فرانسه، منظور لویی چهاردهم می‌باشد.

(۱۶۴۳ ۱۷۱۵م)

۳. دکتر سعید مالک لقمان‌الملک (۱۲۶۷-

۱۳۴۹ش). متولد تبریز، فارغ‌التحصیل مدرسه

طب فرانسه، از جمله مهم‌ترین مشاغل که

وی عهده‌دار بود، عبارتند از: معاون فنی

وزارت داخله و ریاست حفظ‌الصحه، استاد

کرسی بیماری‌های میزراه؛ وزیر بهداشتی در

کابینه‌های ساعد، بیات، صدر و حکیمی،

سناتور مجلس و در سال ۱۳۴۶ رئیس سنی

مجلس سنا (روستائی، محسن، ۱۳۸۲، تاریخ

طب و طبابت، ج۲، تهران: سازمان اسناد و

کتابخانه ملی)، صص ۴۲۲-۴۳۵)

۴. دکتر محمدحسین لقمان ادهم

(لقمان‌الدوله)، (۱۲۵۸-۱۳۲۹ش)، متولد

تبریز، فارغ‌التحصیل دانشکده پزشکی پاریس.

وی، طبیب شخصی احمدشاه و سپس

رضاشاه بود. مهم‌ترین اقدامات وی، تفکیک

کلاس طب از دارالفنون و پی‌ریزی دانشکده

پزشکی، مسافرت به همراه احمدشاه به اروپا

و بازدید از بنگاه پاستور و در نتیجه، ترغیب

شاه به تأسیس این بنگاه در ایران بود. وی در

سال ۱۳۱۷ به علت ضعف مزاج از دانشکده

پزشکی و خدمات رسمی کناره‌گیری کرد. در

سال ۱۳۲۸ از خدمات پنجاه ساله وی تجلیل

و در سال ۱۳۳۰ بیمارستان سیصد تختخواهی

تهران به نام وی از سوی وزارت بهداشتی وقت،

نام‌گذاری شد (روستائی، صص ۴۲۴-۴۲۶).

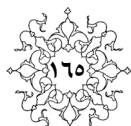
بعد از جنگ [جهانی اول]، در ۲۵، ۲۶ و ۳۰ سال ۱۹۲۴، یواش یواش مسئله هیتلر و این‌ها داشت پیش می‌آمد. تمام این جهودهای رومانی از رومانی فرار می‌کردند. همه آن‌ها می‌آمدند در فرانسه و مطب باز می‌کردند و چون متوسطه‌شان، متوسطه فرانسه حساب می‌شد، حق داشتند طبابت کنند. به طوری که میان اطبای فرانسه، یک [حس] ضد خارجی پیدا شده بود که اصلاً زندگی آرام نبود، زندگی ناراحتی بود. هیچی، من از آن موقع که دیدم این طوری است، گفتم که من نمی‌مانم.

- در سمت شفدوکلینیک هم فعالیت کردید؟

- بله، من یک سال و نیم در بیمارستان شفدوکلینیک کار کردم. بعد از انترنا تا اگرگاسیون، شفدوکلینیک بود.

- زمانی که شما به ایران آمدید، دانشگاه تهران افتتاح شده بود؟

- وقتی که من آمدم، دانشگاه تهران، بله وجود داشت. چون [در دوره] رضاشاه، دانشگاه را در دوره‌ای که ما آن‌جا بودیم، باز کرده بودند و همین‌جا که حالا هست، همین‌جا بود، منتها وضعیت فوق‌العاده اسفناکی داشت. سایر قسمت‌های دانشگاه را من نمی‌توانم زیاد برایتان توضیح بدهم، [ولی] قسمت پزشکی آن، خیلی خان‌خانی بود. تمام کارها دست طایفه لقمان‌الملک^۳ بود. لقمان ادهم، لقمان‌الدوله^۴. لقمان‌الملک را آن موقع رئیس صحیه می‌گفتند. وزیر به اصطلاح بهداشتی هم بود و اصلاً طبابت تیول آن‌ها بود. تیول می‌دانید چیست؟ آدم یک دهی داشت، این ده می‌دانید یک وضعیت داشت که دهاتی‌ها کار می‌کردند و یک پنجم آن را به صاحب [ده می‌دادند]. بعضی دهات صاحب نداشتند، ولی برای این که یک آدمی داشته باشند که از این‌ها طرفداری بکند - چون خانی بود - این ده



را خود آن دهاتی‌ها مثلاً فرض کنید که من پرفسور عدلم می‌آمدند می‌گفتند تیول شما باشد و سالی یک خرده لواش و تخم‌مرغ و این‌ها می‌آوردند [می‌دادند]. ضمناً از حیث پروتکسیون، از حیث نگاه‌داری، من کارهایشان را انجام می‌دادم، به طوری که کلمه تیول از این‌جا می‌آید. دانشکده پزشکی هم تیول لقمان‌ها بود. نه فقط دانشکده، تمام طب ایران، تیول آن‌ها بود و شما هیچ‌جا نمی‌توانستید کار بکنید. دکتر نامدار هم جزو آن‌ها بود، یک آدم خیلی خوبی هم بود! [خنده]. به طوری که [اوضاع دانشکده] به قدری بد بود، خود رضاشاه ملتفت شد که خیلی، زیادی خر تو خر است. او تصمیم گرفت که یک خارجی بیاورد که هم دانشگاه و هم به خصوص دانشکده پزشکی را سر و صورتی بدهد. اوایل جنگ بود و آن موقع هم هنوز فرانسوی‌ها از حیث فرهنگی، در ایران انفلوانس فوق‌العاده داشتند. مخصوصاً که پسر رضاشاه هم در سوئیس تحصیل کرده و فرانسه زبان بود. پرسیدند از این طرف از آن طرف، گفتند از فرانسه یک نفر را بیاوریم، یک نفر آوردند به اسم پرفسور ابرلن^۱. پرفسور ابرلن آمد رئیس دانشگاه و دانشکده پزشکی شد. او تمام تشکیلات دانشکده را نوشت. تشکیلاتش هم خیلی کپی تشکیلات دانشکده‌های فرانسه بود. یعنی عده استادا معین بود. شما نمی‌توانستید استاد بشوید، مگر این‌که یکی از استادها مرده باشد و یا بازنشسته باشد. همین‌طور انترنی و این‌ها را تمام از روی آن‌ها کپی کرد. او آمد این‌جا و البته بیش‌تر ما را می‌شناخت و کسی را که این‌جا تحصیل کرده بود، نمی‌شناخت. این است که این‌چهل نفری را که برای دانشکده پزشکی انتخاب کرد، همه آن‌ها تقریباً اشخاصی بودند که در فرانسه تحصیل کرده بودند. یکی دو نفر [بودند که] خارج از [فرانسه تحصیل کرده بودند]. لقمان‌الدوله را هم نگه داشت.

من آن موقع نظام وظیفه بودم. پیش از این که بروم دوره نظام وظیفه، دکتر راجی^۲ - که او هم بعد از دکتر معراج سرپرست محصلین ایرانی پاریس بود و می‌دانست که من انترنی و اگر گاسیون را گذرانده‌ام - آمد به من پروپوزی^۳ کرد که بروم آبادان برای شرکت نفت کار بکنم. من نمی‌خواستم آبادان بروم و این‌جا ماندم. ابرلن همین‌که آمد، فوراً چهل نفر استاد را معین کرد، ما را معین کرد که من هنوز نظام وظیفه بودم و نمی‌توانستم استاد بشوم. ولی استاد به اصطلاح درس کلاس نظری [شدم].

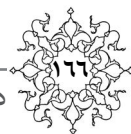
درس‌های نظری دانشکده پزشکی را تدریس می‌کردم تا موقعی که نظام وظیفه‌ام تمام شد؛ آن وقت بیمارستان سینا رفتم. من وقتی رفتم بیمارستان، لقمان‌الملک دیگر از [بخش] جراحی دست برداشت و جراح میزراه (مجاری ادرار) شد.

● اصل داستان آن انقلاب در طب در ایران ... ؟

- فوق‌العاده بود. اصلاً دعوا بود، شب‌نامه می‌دادند بر ضد لقمانی‌ها. با دکتر نامدار دعوایشان

۱. پرفسور شارل ابرلین، استاد کرسی بهداشت و باکتریولوژی دانشکده پزشکی استراسبورگ، طبق قانون مصوب نهم بهمن ۱۳۱۸، به سمت ریاست و اسنادی دانشکده پزشکی و دوسازی و دندانسازی استخدام شد. این دوره خدمت طی دو قانون تا سال ۱۳۲۵ ش. تجدید شد. وی تا مهر ۱۳۲۶ عهده‌دار ریاست دانشکده بود. وی، در مدت تصدی‌گری خود اقدامات مهمی را به انجام رسانید که مهم‌ترین آن‌ها الحاق بیمارستان‌های تهران به دانشکده پزشکی بود. هم‌چنین در زمینه اصلاح آموزش و امور فنی دانشکده و بیمارستان‌ها اقدامات مؤثری انجام داد (راهنمای دانشکده پزشکی، قسمت اول، بهمن ۱۳۳۲، صص ۴۶۶ و ۴۶۷).

۲. دکتر عبدالحسین راجی، متولد سال ۱۲۸۱ ش.، اخذ درجه دکترا از مدرسه طب، اخذ تخصص جراحی از دانشکده پزشکی پاریس. وی علاوه بر ریاست بهداری شرکت نفت سابق، نمایندگی مجلس در ادوار پانزدهم، شانزدهم و نوزدهم و نیز وزارت بهداری کابینه اقبال را عهده‌دار بود (عاقلی، ج ۲، ص ۷۰۵).
۳. propose: توصیه، پیشنهاد.



می‌شد، کتک‌کاری می‌شد. باورکردنی نیست. (پایان جلسه اول)

• در آن زمان برای معالجه، افراد به خارج از کشور هم می‌رفتند؟ آیا شرایط خاصی برای خروج این‌ها از ایران وجود داشت؟

- بله، زمانی که من در فرانسه بودم. عده زیادی از ایرانی‌ها برای معالجه بیماری‌هایی که یک خرده سخت بودند یا این‌جا تشخیص می‌دادند که باید در خارج معالجه بشوند، می‌آمدند و اغلب هم به فرانسه می‌آمدند. البته گاه‌گاهی به آلمان یا انگلیس می‌رفتند، ولی آن موقع فرانسه مد بود. تا مدتی که من در متوسطه و نیز سال‌های اول دانشکده پزشکی بودم، زیاد از این بیماران خبری نداشتم و خودشان می‌آمدند و می‌رفتند، مگر این‌که از فامیل خودم آمده باشند. از آن جمله پدر خودم هم مریض شد و آمد در پاریس معالجه کرد. بعداً که یک مقداری در دانشکده پزشکی جلو رفتم و به اصطلاح انترن یا اکسترن شدم، تقریباً اغلب این ایرانی‌هایی که برای معالجه می‌آمدند، یک عده مستقیم به سفارت رجوع می‌کردند و یک عده هم مستقیم به خود من رجوع می‌کردند که من این‌ها را راهنمایی می‌کردم. در آن مدت، عده زیادی از جماعتی که این‌جا برای معالجه می‌آمدند، می‌دیدم و اغلب به استادهایی که فکر می‌کردم بهتر از دیگرانند، رجوع می‌کردم و این‌ها را معالجه می‌کردند. در آن تاریخ چند نفر از آقایان را دیدم که از آن جمله منصورالسلطنه عدل بود، آقای قره‌گوزلو بود- که وزیر فرهنگ شد^۳، بهاءالملک قره‌گوزلو^۴ که این‌ها برای معالجه آمده بودند. آقای بدر بود، وثوق‌الدوله^۵ بود که بعدها آمد. وقتی آمد که من انترن بودم و ما [او را] عمل کردیم. یکی آقای محاسب‌الممالک شیبانی^۶ و یک آقای دیگر هم که اسمش را یادم رفته. بعضی از این‌ها مدت‌های طولانی پیش از این‌که به فرنگ بیایند، تحت معالجه قرار گرفته بودند و اغلب آن‌ها هم مرض‌های نسبتاً ساده داشتند. البته بعضی‌ها هم غیر قابل معالجه بودند. آن مدت اغلب ایرانی‌هایی که برای معالجه می‌آمدند، به من رجوع می‌کردند و من راهنمایی‌شان می‌کردم.

• در مورد ورود اولین وسایل رادیولوژی صحبت کردید که گویا عموی شما به ایران وارد کرده. ایشان تخصص خاصی داشتند؟

- حبیب عدل، عموی من بود. او در فرنگ متخصص رادیولوژی و بیماری‌های گوش، حلق و بینی بود. [نامفهوم] شده بود. من یادم است دفعه اولی که او به ایران آمد، پدرم حاکم کرمانشاه بود و ما آن‌جا بودیم. او تمام وسایلش را که خیلی زیاد بود [با خودش آورده بود]. چون مثل حالا جمع و جور نبود و اسباب‌ها تکه‌تکه بودند. مثلاً ترانسفورماتور را هم مجبور بود که با خودش بیاورد. چون آن موقع برق این‌جا، برق خیلی مرتبی نبود؛ با چهار، پنج تا کامیون از ماری تا بیروت برده بود و از بیروت با این کامیون‌ها به تهران آورد. خودشان

۱. مصطفی عدل (منصور السلطنه)، (۱۲۶۱ - ۱۳۲۹ ش). متولد تبریز، فارغ‌التحصیل رشته حقوق از پاریس، مهم‌ترین مناصب که وی عهده‌دار شد، عبارت بود از: کفالت وزارت عدلیه در کابینه سیدضیا، دعوت از سوی داور به عدلیه به عنوان مدیرکل قوانین و احصائیه، انتقال به وزارت خارجه به سمت وزیر مختاری ایران در ژنو و نمایندگی دائمی ایران در جامعه ملل، وزیرمختار در ایتالیا، حضور در کابینه‌های فروغی، سهیلی، صدر، قوام، هژیر و ساعد با پست‌های وزیر مشاور و وزیر دادگستری، انتصاب به سناتوری (عاقلی، جلد دوم، صص ۹۹۵-۹۹۷)

۲. یحیی قره‌گوزلو (۱۲۵۰-۱۳۲۹ ش). متولد همدان، تحصیل در پاریس در رشته حقوق و اقتصاد، تا سال ۱۳۰۷ وارد مشاغل سیاسی و اداری نشد تا این‌که در این سال به عنوان مستشار دیوان عالی کشور وارد تشکیلات نوین وزارت عدلیه شد و در کابینه مخبرالسلطنه هدایت، به سمت وزیر معارف منصوب شد و در سال ۱۳۱۱ از این سمت کناره‌گیری کرد (عاقلی، ج ۳، صص ۵۰۶-۱۲۰۵).

۳. * لازم به ذکر است که بهاءالملک، لقب علیرضا قره‌گوزلو بود و یحیی قره‌گوزلو مقلب به اعتمادالدوله بود. (باقر عاقلی، ج ۴، صص ۱۰۳۳ و ۱۲۰۵ سلیمانی، کریم، القاب رجال دوره قاجاریه، ج ۲، محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: نشر نی، چ اول، ۱۳۷۹، ص ۵۱ و بامداد، ج ۵، ص ۱۶۲).

۴. حسن وثوق (۱۲۵۰-۱۳۲۹ ش). متولد تهران، پیش از مشروطه محاسب مملکت آذربایجان بود. پس از مشروطه، مهم‌ترین منصب وی دو دوره ریاست وزراتی بود. در دوره دوم ریاست وزراتی وی، قرارداد ۱۹۱۹ منعقد شد؛ پس از لغو قرارداد به اروپا سفر کرد. پس از بازگشت به ایران نمایندگی مجلس، وزارت مالیه و عدلیه کابینه مستوفی و سپس ریاست فرهنگستان را عهده‌دار شد (عاقلی، ج ۳، صص ۱۶۹۲-۱۷۰۲ و مهدی بامداد، ج ۱، صص ۳۴۸-۳۵۲).

۵. محمود شیبانی معروف به محاسب‌الممالک (۱۲۹۵ - ۱۳۲۹ ش). در دارالفنون تحصیل کرد. سپس جهت انجام مطالعاتی در قسمت پست و تلگراف و تلفن به اروپا سفر کرد. در اوایل مشروطیت، به تأسیس شرکت تلفن در شهرهای مختلف ایران پرداخت. وی بعد از مشروطه عهده‌دار معاونت وزارت پست و تلگراف بود (عاقلی، ج ۲، ص ۸۹۶).

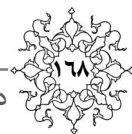


هم با یک اتومبیل همراه آمده بودند و از کرمانشاه هم [رد شدند] و یک روز مهمان ما شدند. وقتی به این‌جا آمد، در خیابان لاله‌زار یک جایی باز کرده بود که وسایلش را آن‌جا گذاشته بود. ما آن موقع در خیابان پهلوی منوچهری منزل داشتیم و هر وقت او یک دانه عکس بر می‌داشت. همه برق‌های شهر نیمه خاموش می‌شدند و ما می‌گفتیم: «حبیب عدل دارد عکس بر می‌دارد!» نه فقط در قسمت عکس‌ررداری و رادیولوژی متخصص شده بود، بلکه متخصص سوار کردن وسایل برقی هم شده بود. بعدها که در خیابان چراغ برق مطب باز کرد، از برق ظهیرالدوله [استفاده کرد]. آن موقع تهران دو تا برق داشت که یکی برق دولتی بود و یکی برق ظهیرالدوله. [کارخانه که] خراب می‌شد، می‌آمدند او را صدا می‌کردند که برود کارخانه برقشان را درست بکند. خیلی رادیولوگ خوبی بود. او اولی بود و بعد دیگران هم آمدند.

- به خاطر دارید که در چه سالی، وسایل را به ایران آورد؟
- سال ۱۹۲۳ بود. چون ما در آن سال در کرمانشاه بودیم و او از آن‌جا آمد.
- جناب دکتر، شما در بیمارستان‌های فرانسه هم سمتی داشتید، قبل از این‌که به ایران تشریف بیاورید؟

- نه دیگر. من در بیمارستان‌های فرانسه اول اکسترن شدم. اکسترن [ها] از شاگردهای دانشکده پزشکی هستند که یک مسابقه می‌دهند و به آن‌ها اجازه می‌دهند که در بیمارستان یک سمت رسمی داشته باشند و حقوق خیلی مختصری هم برایشان می‌دهند. این‌ها اولاً مرتب هر هفته، چند روزی کشیک هستند و شب هم می‌مانند. به اصطلاح مریضی که دم در می‌آید، این‌ها اولاً می‌روند، می‌بینند که به کدام قسمت باید رجوع کند که بعد متخصصش را صدا کنند. وظیفه آن‌ها هم این است که اکسرواسیون‌های مریض‌ها را می‌گیرند و بعد وقتی که به اصطلاح اساتید می‌آیند، آن‌ها اول خلاصه‌ای از وضعیت مریض‌ها را توضیح می‌دهند که او بعد نتیجه‌گیری می‌کنند و به شاگردها می‌گویند.

اما انترن، دیگر وظیفه کامل در یک بیمارستان دارد و به اصطلاح مسئولیت بیماران را دارد که هفته‌ای چند دفعه کشیک است و باید در بیمارستان بخواهد. آن‌ها تصمیمات مربوط به بیمار را می‌گیرند و طبیب کامل هستند. بعد از انترنی، من در شف‌دوکلینیک، رئیس درمانگاه بودم و بعد هم مسابقه آگراسیون را که درجه‌ای است و برای استادی، گذراندم. من در بیمارستان‌ها کار رسمی داشتم و آن موقع حقوق می‌گرفتم و حقوق خیلی مختصری می‌دادند؛ اما حسنش این بود که خانه و غذای انسان را در بیمارستان می‌دادند و اتاق داشتیم و در بیمارستان می‌ماندیم. البته روز کشیک که حتماً در بیمارستان حضور داشتیم، ولی روزهای غیر کشیک هم در بیمارستان بودیم. اتاق و منزلمان هم آن‌جا بود.



- در مورد ورودتان به ایران صحبت کنید که بعد از این که به ایران تشریف آورید. مشغول چه کاری شدید و در کدام بیمارستان فعالیت داشتید؟
- من به ایران که رسیدم، دوره رضاشاه بود. اولین فکر من این بود که نظام وظیفه‌ام را بگذرانم که بعد بتوانم شروع به کار بکنم. ولی همان اول که رسیدم، به من گفتند که [می‌خواهیم] شما را در شرکت نفت در آبادان استخدام بکنیم که قبول نکردم. بعد دوندگی زیادی کردم که نظام وظیفه‌ام را شروع کنم و دو سال نظام وظیفه‌ام را [گذراندم] و در بیمارستان‌های شماره ۱ و ۲ ارتش بودم. در همان دوره نظام وظیفه‌ام، وقتی که پرفسور ابرن به ایران آمد، مرا به عنوان معلم جراحی نظری استخدام کردند. همان موقعی که من نظامی بودم، می‌آمدم در دانشکده درس می‌دادم. وقتی نظام وظیفه‌ام تمام شد، قسمت جراحی بیمارستان سینا را هم به من رجوع کردند که هر روز صبح به بیمارستان می‌رفتم و بعد از ظهرها، هفته‌ای دو یا سه دفعه در دانشگاه درس داشتم که در آمفی‌تئاتر دانشکده درس می‌دادم.
- در مورد وضعیت دانشگاه تهران در آن زمانی که شما به آنجا به عنوان استاد وارد شدید، بفرمائید؟
- وقتی که من به دانشکده پزشکی آمدم، خیلی وضعیت خوبی نداشت. اولاً مقررات خیلی معینی نداشت و ثانیاً بیمارستان‌های تهران رابطه‌ای با دانشکده پزشکی نداشتند. دانشکده پزشکی خودش برای خودش کار می‌کرد و بیمارستان‌ها هم تحت [نظر] صحیه (وزارت بهداشت) بودند. به این مناسبت بود که رضاشاه درخواست کرد که یک نفر از خارج بیاید و سر و صورتی به دانشکده پزشکی و به خود دانشگاه بدهد. بنابراین ابرن فرانسوی را استخدام کردند. او یک پرفسور آسیب‌شناسی در استراسبورگ بود. او به این‌جا آمد و یک تشکیلات خیلی کاملی برای هر دانشگاه ولی بیش‌تر برای دانشکده پزشکی داد و از اول که آمد، مرا استخدام کرد. از موقعی که ابرن آمد، دانشکده پزشکی مقررات خیلی معینی پیدا کرد و قرار شد که چهل نفر استاد و چند نفر رئیس درمانگاه تعیین شوند، چقدر انترن باشد و... مقررات تمام این‌ها را او نوشته بود و [کم‌کم] رو به بهبودی رفت. اقدامات زیادی کردند تا بیمارستان‌های تهران را به دانشکده پزشکی وابسته کنند. به طوری که مسئولیت بیمارستان‌های تهران دست دانشگاه بود.
- مخارجش هم، بیش‌تر از بودجه دولتی [تأمین می‌شد] و دست دانشکده پزشکی بود. این طوری می‌توانستند [برای] درس‌های تئوری دانشگاه، شاگردان را مرتب تحت‌نظر اساتید دانشکده به بیمارستان‌ها ببرند. به این مناسبت اغلب اساتید دانشکده، رئیس قسمت‌های طبی یا جراحی بیمارستان‌ها شدند.

• پرفسور ابرلن، هم رئیس دانشگاه تهران بود و هم رئیس دانشکده پزشکی؟
- رئیس دانشگاه تهران بود ولی خوب چون خودش طبیب بود، بیش تر کارش ریاست دانشکده پزشکی بود.

• از لحاظ امکانات به چه شکل بود؟ از نظر تالار تشریح؟
- تالار تشریح، پیش از ابرلن [اوضاع بدی داشت] و تقریباً هیچی نبود. ولی ابرلن که آمد، تشکیلات کاملی را ایجاد کرد. چون تقریباً چهار، پنج سال پیش از این که من بیایم، اصلاً تشریح قدغن بود. به طوری که چند نفری که پیش از ما بودند - مثل بختیار نامی که در شکرک نفت کار می کرد- این ها جسدها را می دزدیدند و قاچاقچی می آوردند تشریح می کردند. البته وقتی من آمدم، آن وضعیت عوض شده بود. با وجود این، اتاق تشریح و کارهای تشریح مرتبی [وجود نداشت]. ابرلن این کار را مرتب کرد و سال اول، دانشجویان تحت نظر استاد آناتومی، تشریح می کردند که [از استاد های تشریح] دکتر حکیم و دکتر نجم آبادی و دکتر گنج بخش بودند. دکتر گنج بخش، پدر همین دکتر گنج بخش که حالا استاد بیماری های قلبی است و در فرانسه کار می کند و خیلی هم پسر به اصطلاح با معلوماتی شده است.

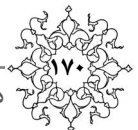
• از اساتید دیگری که در دانشگاه بودند، از چه کسانی می توانید نام ببرید؟
- پیش از این که دوره ابرلن [شروع] بشود، [استادها]، دکتر لقمان الملک، دکتر اعلم الملک^۱ و دکتر ادهم بودند ولی بعداً پرفسور ابرلن چهل نفر را معین کرده بود که طبعاً همه این چهل نفر را می شناسم. دکتر قریب، دکتر اطفال بود. دکتر و کیلی، استاد بیماری های داخلی بود. دکتر [منوچهری] اقبال رئیس قسمت بیماری های واگیر بود. دکتر [حمید مجیدی] آهی، دکتر [غلامحسین] مصدق و دکتر [جهانشاه] صالح دکتر زنان [ژنیکولوژی و زایمان] بودند. جراحی، مربوط به دکتر [هاشم] هنجن بود. دکتر لقمان الملک، قسمت مجاری ادرار را بر عهده داشت و من هم بودم. دکتر حبیبی بود که مال قسمت آسیب شناسی بود، دکتر شیبانی و دکتر [آرمائیس] وارطانی مال لابراتوار و امتحانات خون بودند، [در قسمت] آناتومی [حسین] گنج بخش، حکیم و نجم آبادی بودند. فیزیولوژی مال دکتر [ابراهیم] نعمت اللهی بود و دکتر فرهاد، استاد رادیولوژی بود. حبیب عدل در دانشکده کاری نداشت. با این که آدم خیلی واردی بود، ولی کار زیادی داشت و قبول نکرده بود.

• در مورد بیمارستان سینا برایمان صحبت کنید، از زمانی که به آن جا وارد شدید؟
- بیمارستان سینا وقتی که ما آمديم، همان بیمارستان دولتی قدیمی بود. تقریباً همه اش تحت نظر دکتر لقمان الملک بود.

• آن موقع تازه افتتاح شده بود یا نه؟

۱. اعلم الملک (عباس ادهم، ۱۲۶۶-۱۳۴۸ ش.) متولد تبریز، فارغ التحصیل دانشکده پزشکی پاریس، پزشک مخصوص ولیعهد، مهم ترین مناصب و اقدامات وی طی دوره حیاتش بدین شرح بود: ریاست اداره بهداری و فرهنگ و اوقاف آذربایجان، تأسیس مدرسه متوسطه محمدیه (فردوسی)، تدریس بیماری های درونی در مدرسه طب دانشکده پزشکی، ریاست بیمارستان رازی، با کمک جمعی تأسیس انجمن مبارزه با تریاک و الکل، وزیر بهداری کابینه هژیر و ساعد، سناتور انتخابی تبریز در دوره دوم سنا (روستائی، ج ۲، صص ۱۰۶-۱۰۸).

3. gynecologie/gy



– نه خیر، بیمارستان سینا^۱، از دوره قاجاریه به اسم بیمارستان دولتی افتتاح شده بود و بعد یواش یواش بهتر شده و تغییراتی داده بودند و وقتی که من آمدم، اسمش را بیمارستان سینا گذاشتند. قسمت خیلی کوچکی داشت و چیز زیادی نداشت. ولی در دوره پرفسور ابرن، هم آن قسمت قدیمی را درست کردند، هم یک قسمتی را مخصوص بیماری‌های مجاری ادرار ساختند و قسمت لابراتوار و رادیولوژی باز کردند. بعد هم سازمان خدمات شاهنشاهی^۲ یک پولی داد که [با آن پول] قسمت بزرگی برای بیماری‌های جراحی‌های فوری باز کردیم که یک سرویس جراحی فوق‌العاده بزرگی شده بود و دویست، دویست و پنجاه تا تخت داشت، ولی آن‌جا را تقسیم کرده بودیم. هر قسمت یک رئیس بخش داشت. من هم رئیس کل قسمت جراحی‌اش بودم.

• بخش جراحی را، شما در آن‌جا افتتاح کردید؟

– بخش جراحی، پیش از من تحت نظر دکتر لقمان‌الملک بود، ولی بعد لقمان‌الملک خودش رفت به قسمت میزراه که در همان بیمارستان سینا ساختند. بله، تمام قسمت جراحی تحت نظر من بود.

• در مورد داروها در آن زمان برای ما صحبت کنید، زمانی که تازه پنی‌سیلین وارد ایران شده بود؟

– وضعیت داروئی و وسایل جراحی فوق‌العاده اسفناک بود. تقریباً تمام قسمت داروئی، آن موقع تحت نظر داروخانه سپه-پهلوی شهرداری فعلی، یعنی شهرداری که در میدان سپه بود- قرار داشت و آن‌ها وارد می‌کردند. خوب خود وزارت بهداشت هم دارو وارد می‌کرد، ولی خیلی ناقص بود. وسایل جراحی هم که فوق‌العاده ناقص بود و تقریباً هیچی نبود. حتی چهار، پنج سال بعد از شروع به کار، بعضی وقت‌ها نخ برای دوختن یا بعضی از سوزن‌ها را از جیبمان می‌آوردیم. چون در بیمارستان نبود. خودمان می‌خریدیم یا وارد می‌کردیم و می‌آوردیم و مشکلمان حل می‌شد. وقتی می‌خواستند یک عمل به‌خصوصی بکنند، می‌گفتیم: «آقا اسباب‌ها را بیاور.» بعد یواش یواش کامل‌تر شد و وسایل بهتری را آوردند. اشکال این شد که وقتی من آمدم. مصادف شد با شروع جنگ که تقریباً هیچی هم نمی‌شد آورد. نه می‌شد رفت و نه می‌شد آورد. این، یک اشکال بزرگی بود که یک مدت مشکلات زیادی ما آن دوره، از حیث وسایل طبی و جراحی گذراندیم.

چون اغلب وسایل طبی ما از آلمان می‌آمد و [ساخت کارخانه] بایر^۳ و این‌ها بودند. اصلاً آن موقع آلمان‌ها این‌جا از حیث تجاری، مخصوصاً در این قسمت‌های داروئی خیلی مؤثری بودند. آن‌ها همه کارها را می‌کردند و وقتی جنگ شروع شد، دیگر هیچی به این‌جا نفرستادند. از این طرف‌ها هم خیلی کم‌تر دارو می‌آمد. طوری که سه، چهار سال [کمبود] وسایل داروئی،

۱. در سال ۱۲۸۴ق. بیمارستانی به نام مریضخانه دولتی ایران در حد شمال و غرب تهران آن روز [چهار راه حسن‌آباد] ساخته شد. این بیمارستان، ابواب جمعی وزارت علوم محسوب می‌شد و تحت نظر عالیّه وزیر علوم وقت قرار داشت. البته رئیس اصلی بیمارستان همواره یکی از اطباء برجسته دوران بود که از جمله آنان می‌توان به شلمبر، علی‌اکبرخان نفیسی ناظم‌الاطبا نام برد. از سال ۱۳۰۸ق. مریضخانه زیر نظر آلمان‌ها قرارگرفت. در سال ۱۳۲۴ق. با ترک آلمان‌ها به دستور متفقین، مریضخانه در دست قوای متفقین قرارگرفت. با حضور روس‌ها در قسمتی از بیمارستان، این بیمارستان وضع نامطلوبی به خود گرفت. در ۱۹۱۹م. انگلیس‌ها برای جلوگیری از ورود پزشکان آلمانی، پیشنهاد تجدید سازمان بیمارستان را دادند که مورد پذیرش دولت ایران قرارگرفت. در این دوره به دلیل نظارت انگلیس‌ها بر کار بیمارستان، مریضخانه انگلیسی هم نامیده می‌شد. پس از کودتا، در زمان حکومت سیدضیا، نام بیمارستان مجدداً به مریضخانه دولتی تغییر یافت. در سال ۱۳۰۵ش. با خروج دکتر تیلگان از ایران اداره این بیمارستان به طور کامل در اختیار ایرانیان قرار گرفت. سرانجام در سال ۱۳۱۹ش. نام آن به بیمارستان سینا تغییر یافت. «تاج بخش، حسن، ۱۳۷۹، تاریخ بیمارستان‌های ایران (از آغاز تا عصر حاضر)، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، صص ۲۲۵ - ۲۲۹».

۲. سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، در ششم اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ش. به ریاست عالیّه محمدرضا پهلوی و نیابت ریاست عالیّه اشرف پهلوی تشکیل شد. وظایف سازمان طبق اساسنامه مربوطه اقدام به امور اجتماعی و عام‌المنفعه در بهداشت و درمان، آموزش و پرورش تعریف شده بود. از جمله اقدامات این سازمان دایر کردن بخش سوانح و حوادث در بیمارستان سینا با ۱۵۰ تخت بود. در آذر ماه سال ۵۷ اداره سازمان به دولت و ریاست نخست وزیر واگذار شد. در سال ۱۳۲۶ سازمان، بر اساس مصوبه ۹م اسفند ۱۳۴۰مجلس، از تاریخ ۵۷/۱۱/۲۲ منحل اعلام شد و



بخش‌های مختلف آن به وزارتخانه‌های مربوطه منتقل شد. (سازمان اسناد ملی، سند شماره ۲۹۳۶۶۹۰۹، ۲۹۳۶۹۸۵۴، ۲۹۷۵۳۸۱۴ مجموعه قوانین مجلس شورای اسلامی، قانون مربوط به انحلال سازمان ملی خدمات اجتماعی، ج ۱).

۳. شرکت بایر، در سال ۱۸۶۳ توسط فردریک بایر و هوهان فردریک وسکات در بارمن تشکیل شد. این شرکت فعالیت خود را با تولید محصولات رنگی آغاز کرد. در سال ۱۸۸۱ به یک شرکت دارویی و شیمیایی گسترش یافت. این شرکت، در سال ۱۸۹۹ اسپرین را به نام خود ثبت کرد. در سال ۱۹۱۲، دفتر مرکزی شرکت به لورکوزن منتقل شد. در طول جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۲۵، به بخشی از شرکت I.G. Farbenindustrie AG مبدل شد. اما در سال ۱۹۵۱ به طور مستقل با عنوان «Farbenfabriken Bayer AG» تجدید شد. به تاریخ ۹۲/۲۴ این شرکت با بیش از ۱۱۰ هزار نیرو با سابقه ۱۵۰ سال، جز معتبرترین شرکت‌های دارویی جهان می‌باشد.

http://www.bayer.com/en/150_years_of_bayer.aspx

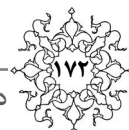
جراحی و طبی خیلی مشکل شد. اما بعد از چهار سال که جنگ تمام شد، شروع کردند به وارد کردن و آسان‌تر شده بود.

● پنی‌سیلین چه زمانی به ایران وارد شد؟

- پنی‌سیلین دوره جنگ درست شد. موقعی که چرچیل، استالین و روزولت به ایران آمدند، چرچیل ذات‌الریه گرفت. پنی‌سیلین تازه در انگلستان پیدا شده بود و برای چرچیل آوردند، اما برای همه نیاوردند. آن موقع، اقداماتی شد و انگلیسی‌ها قبول کردند که یک مقدار پنی‌سیلین برای ما بفرستند. پنی‌سیلین‌هایی که اول آمده بود، آن‌هایی بودند که می‌بایست در یخچال نگه‌داری می‌شدند و با آب قاطی می‌کردند و می‌بایست هر سه ساعت یک‌بار تزریق کنند. من یادم است که یک روز پرفسور ابرن پیش من آمد و گفت برای ما دارد یک مقدار پنی‌سیلین می‌رسد و دانشکده، دانشگاه و بیمارستان‌ها هیچ‌کدام یخچال ندارند و ما از شما خواهش می‌کنیم که یخچال خانه‌تان را به ما قرض بدهید و تمام این پنی‌سیلین‌ها که دفعه اول آمد در خانه من داخل یخچال من بود! هر بیمارستانی هم که نیاز داشت، باید رئیس بخش کاغذ می‌نوشت و درخواست می‌کرد و چهار، پنج، شش [عدد] پنی‌سیلین به آن‌ها می‌دادند تا این که بعد از جنگ، به آسانی وارد می‌شد و بعد هم پنی‌سیلین طوری بود که لازم نبود حتماً در یخچال نگه‌داری و هر سه ساعت تزریق شود و دیگر آن موقع، عمومیت پیدا کرد. ولی از اولین پنی‌سیلینی که به ایران وارد شد، به خاطر آقای چرچیل وارد شد و توسط سفارت انگلیس به او تزریق کردند. تقریباً سه، چهار ماه بعد از آن، برای دانشکده هم مقدار خیلی کمی دادند.

● شما وضعیت تحصیل را در ایران قبل از این که به فرانسه بروید، چگونه دیدید؟

- قبل از این، در تهران که می‌دانید [تعداد] خیلی کمی، متوسطه خوانده بودند و بعد هم، همان که می‌خواستند تحصیلات خیلی عالی بکنند، به دارالفنون می‌رفتند این وضعیت تهران بود. اما وضعیت شهرستان‌ها؛ در تبریز که من تحصیل کردم، مدارس متوسطه وجود داشت که یکی از آن‌ها را حکمت باز کرده بود و یکی را رشیدیه، ولی تقریباً هیچ کدامشان تا [پایان] متوسطه ادامه نداشت. ما که به کرمانشاه رفتیم، یعنی پدرم حاکم شد و ما به آن‌جا رفتیم، کلاس نهم را که می‌شود سوم دبیرستان، برای خاطر ما باز کردند، چون کلاس نهم هنوز در مدرسه متوسطه کرمانشاه وجود نداشت. البته سایر شهرها به غیر از تهران، اصفهان، تبریز و این جور جاها، هیچ‌کدام تقریباً متوسطه نداشتند. به طوری که وقتی در دوره رضاشاه تصمیم گرفتند که هشتاد نفر شاگرد برای تحصیل به اروپا بفرستند، اول گفتند که خوب متوسطه خوانده‌ها را بفرستیم که بروند وارد دانشگاه بشوند. هشتاد نفر متوسطه خوانده پیدا نکردند که بخواهند بروند. عده زیادی از این آقایان متوسطه خوانده



بودند، دارالفنون را تمام کرده بودند و یا این که خودشان درس خصوصی خوانده بودند و یا در اداراتی کار کرده بودند، مثل دکتر گل گلاب و دکتر آذر^۱ - که اینها چند نفری بودند که متوسطه نخوانده و خودشان درس خوانده بودند. در یک کتابی خودشان حکایتشان را نوشته‌اند. وضعیت تحصیل تا متوسطه، آن موقع این طوری بود که غیر از تهران یا یک دو تا شهر دیگر، اصلاً تا کلاس دوازدهم وجود نداشت. سیستم دانشگاهی هم وقتی که ما رسیدیم، خوب نبود. مصاحبه نبود و فقط روی سفارش وارد می‌شدند. ولی وقتی ابرن آمد، سر و صورت نسبتاً خوبی به این کار داد. بالاخره مسابقاتی برای ورود به دانشگاه گذاشتند و تقریباً شاگردانی که قبلاً آن درس‌ها را خوانده بودند، می‌رفتند و یواش یواش بهتر شده و درست شد.

● اگر اجازه بفرمائید. یک سؤال شخصی از شما بکنم. شما در چه سالی ازدواج کردید؟

- من در ۱۹۳۹ [ازدواج کردم].

● چند فرزند دارید؟

- دو فرزند. یک پسر دارم و یک دختر داشتم که بدبختانه فوت کرد؛ یعنی در جریانی کشته شد. دختر مرا کشتند. چون اسلامی بود.

● در ایران؟

- بله، در دوره شاه. حکایت طولانی شد. دیگر. او و شوهرش خیلی اسلامی بودند و رفته بودند به خرم دره زنجان، یعنی از طرف مدرسه به گردش رفته بودند. دخترم افتاد و گردنش شکست و فلج شد. بعد من برای این که راحت باشم، یک جایی پهلوی خرم دره خریده بودم و آنجا زراعت می‌کردند و وقت می‌گذرانند. شوهرش و خودش خیلی اسلامی بودند و دهاتی‌ها را جمع می‌کردند و برایشان کنفرانس می‌دادند. آمدند گفتند که اینها مخالف رژیم هستند و یک روز احاطه کردند و هم دخترم و هم شوهرش را کشتند. بعد یک دانه دختر بچه داشت که زخمی شده بود و او را به من سپردند که حالا هم هست. حالا دختر او را دارم و پسرم را هم دارم. آن موقع حکایت خیلی طولانی داشت و من روزنامه‌هایش را دارم. گفتند اینها ادعای پیغمبری کردند و....

● شما چه مدت سمت استادی را به عهده داشتید؟

- من در نظام وظیفه که بودم، هنوز سرباز بودم و نمی‌توانستم استاد بشوم و مسئولیت دروس تئوری جراحی دانشکده را داشتم، فوراً بعد از نظام وظیفه، استاد دانشکده پزشکی در [دروس] جراحی شدم؛ یعنی از سال ۱۹۳۴ تا روزی که انقلاب بشود. معمولاً بعد از چهل سال یا سی و هشت سال، باید بازنشسته شد. ولی یک قانونی وجود داشت که می‌گفت اشخاصی که سناتور یا وکیل هستند، می‌توانند پست استادی‌شان را نگه دارند. من استادی‌ام را تا روز اول انقلاب داشتم.

۱. دکتر محمدمهدی آذر (۱۳۸۰ - ۱۳۷۱ ش). متولد مشهد، شاگرد ادیب نیشابوری، فارغ‌التحصیل طب عمومی و امراض داخلی از پاریس. وی ریاست بیمارستان رازی و وزارت فرهنگ کابینه دکتر مصدق را عهده‌دار بود. بعد از کودتای ۲۸م مرداد، حتی مدتی حبس و از دانشگاه کنار گذاشته شد. وی، جزو استادان امضاکننده مخالف قرارداد کنسرسیوم بود. پس از انقلاب اسلامی نیز مدتی عضو جبهه ملی بود. (عاقلی، ج ۱، صص ۵ و ۴ و ۵ و موحدی، ص ۱۰۲).



• در این مدت از بهترین شاگردانتان، از چه کسی می‌توانید نام ببرید؟
شاگردهای من خیلی زیادند.

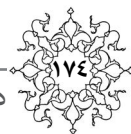
• کسی که شما بیش‌تر به خاطر دارید که از بهترین شاگردانتان بوده و...

- واقعاً تقریباً تمام شاگردان خوبند یک دو، سه نفر دغل درآمدند [خنده] من دو جور شاگرد دارم: یکی، شاگردهای دانشگاه که می‌رفتم آن‌جا درس می‌دادم و تمام می‌شد. [یعنی] آن‌ها که به دانشکده پزشکی وارد شدند، جزء شاگردان من هستند ولی من به طور ویژه نمی‌شناسمشان. چون می‌رفتم درس می‌دادم و آخر سال هم آن‌ها را امتحان می‌کردم. آن‌ها که شاگردهای واقعی من بودند، آن‌ها می‌بودند که به بیمارستان می‌آمدند و تحت نظرم، کار می‌کردند. اتفاقاً [اولین شاگردها]، اشخاصی بودند که در فرنگ تحصیل کرده بودند. آن‌ها دکتر وثوقی، دکتر نائینی و دکتر مرعشی بودند که هر سه از پاریس فارغ‌التحصیل و اکسترن شده بودند. بعد، دکتر نجم‌آبادی هم به آن‌ها اضافه شد که او هم در فرنگ تحصیل کرده بود. بعد دیگر این‌ها بزرگ شدند الحمدالله و هر کدام به محل کارشان رفتند.

من هر سال، اقلأ سه نفر انترن مستقیم می‌گرفتم که با من کار می‌کردند که دکتر [خداوردی] کیافر، دکتر [محمدحسین] منصور و دکتر نیرومند، سه نفر اول بودند و هر سه هم خوب بودند. بخصوص کیافر که جراح درجه یکی بود. بعد دیگر هر سال، سه یا چهار نفر این طوری [با من] بودند تا سال ۱۳۵۷، تا آن تاریخ، هر سال سه نفر شاگرد داشتم. از آن‌ها که هنوز سرکار اداری هستند، یکی دکتر هدایت است که در بیمارستان شریعتی جراح است. دکتر [محمدعلی] حفیظی که هنوز سرکار است. دکتر وفائی هم که دیگر سرکار نیست و کار مشاوره و هم‌چنین چیزی دارد و جراحی می‌کند ولی عضو کادر [اداری] نیست. تقریباً همه‌شان هم خوبند یک موقعی هم، تقریباً در هر شهرستانی، یک نفر از شاگردان من جراح بود که البته آن‌ها هم دارند پیر می‌شوند و از کار می‌افتند.

• استاد، الان هم که به فرانسه سفر می‌کنید، به بیمارستان‌های آن‌جا مراجعه می‌کنید؟

- بله، من هر سال به آن‌جا می‌روم و [به بیمارستان‌ها] مراجعه می‌کنم ولی دیگر خودم زیاد جراحی نمی‌کنم. چون آدم وقتی که دیگر زیاد در قسمت‌های دولتی نیست. [امکان فراگیری برای او کم‌تر هست]: با مریض خصوصی نمی‌شود علم آموخت و فقط در بیمارستان‌های دولتی و دانشگاه‌ها آدم می‌تواند واقعاً کار بکند. یکی از کارهایی که من می‌کردم، هر سال که این‌جا کار می‌کردیم، نواقص یا چیزهایی را که آدم باید یاد بگیرد، علامت می‌گذاشتم و وقتی که به فرنگ می‌رفتم - همیشه یکی، دو ماه می‌رفتم و مستقیم پیش آن‌ها می‌رفتم - چون اساتیدشان همه از رفقای من بودند، می‌گفتم که «آقا، شما



این کار را چطور می‌انجام می‌دهید؟» آن را یاد می‌گرفتم و وسایلی را هم به حساب خودم می‌خریدم، می‌آوردم، می‌دادم به بیمارستان سینا یا بیمارستان رضا پهلوی که حالا شهید شده. یک موقعی هم رئیس گروه جراحی بیمارستان شریعتی بودم.

- در مورد مطالعات و تحقیقات علمی خود، برای ما توضیح بدهید که آیا به عنوان کتاب چیزی چاپ کرده‌اید یا مقاله‌ای داده‌اید و در کدام مجلات؟
من خیلی مقاله‌نویس نیستم، ولی بالاخره مقالاتی نوشته‌ام. و [به خاطر همین مقالات]، عضو آکادمی جراحی فرانسه شدم. یک عضو به اصطلاح سوسیاته آناتومی [societe anatomie] فرانسه هم بودم که آن‌جا باید همیشه چند تا مقاله دادم تا آدم را [به عضویت] قبول بکنند. در ایران هم گاه‌گاهی چیزهایی نوشته‌ام.
- کتابی هم چاپ کرده‌اید؟

- یکی، دو تا کتاب. اولین کتابی که به عنوان من نوشته شده و شاید به اسمم نباشد [جزوه‌های درسی من بودم]. وقتی که من در دانشکده درس می‌دادم، آن موقع این‌جا کتاب پیدا نمی‌شد یا اگر هم پیدا می‌شد، یا به زبان فرانسه بود یا آلمانی. اغلب شاگردها- آن‌آن تقریباً همه‌شان انگلیسی را بلدند ولی آن موقع رسم نبود- [زبان خارجی] بلد نبودند، به طوری که [ترجمه] فارسی برایشان لازم بود. درس‌های دانشکده پزشکی من را- که [به صورت] کنفرانس می‌دادم- دکتر شیخ که حالا ارتوپد شده و وزیر بهداشتی هویدا بود، [چاپ کرد]. او شاگرد سال دوم دانشکده پزشکی بود. یک روز پیش من آمد و گفت که «آقا بگذارید ما کنفرانس‌های شما را تندنویسی کرده و چاپ بکنیم». اولین کتاب مرا او چاپ کرده که به اصطلاح همان جزوه‌های درسی است که به شاگردهای دیگر می‌داد. بعد از آن یک کتابی راجع به فوریت‌های جراحی نوشته‌ام به همراهی یکی از شاگردانم که اسمش یادم رفته.

- استاد باز هم برای تحصیلات کامله طبیبی خودتان به خارج از کشور سفر کردید، بعد از این که از پاریس آمدید، یعنی بعد از سفر اولتان؟

- بله، بله دائم. هر سال می‌رفتم.

- یعنی دوره‌هایی را می‌گذرانید؟

- نه خیر، دوره نمی‌گذاشتند. من [با حضور در بیمارستان‌ها، با روش‌های جدید آشنا می‌شدم] چون آن‌جا رفقای من بودند، مثلاً وقتی شروع کردند به عمل جراحی قلب باز- آن موقع جراحی قلب بسته یا جراحی شریان‌ها را انجام می‌دادند- پیش رئیس قسمت قلب و شریان‌ها رفتم و یک ماه آن‌جا بودم که ببینم چکار می‌کند و بعد آمدم همان کار را این‌جا انجام دادم. یا مثلاً در مورد میخ‌هایی که داخل استخوان‌های شکسته می‌گذارند. این میخ‌ها را هیچ‌جا بلد نبودند. در آلمان این را پیدا کرده بودند و این کار را می‌کردند. بعد از

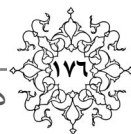


جنگ این‌ها، به فرانسه و انگلیس آمدند و دیدند اشخاصی هستند که [داخل نخاع‌شان] میخ دارند، ولی نمی‌فهمیدند چرا و نمی‌فهمیدند چطور این را بردارند! بعد از آن‌ها یاد گرفتند. فوراً بعد از جنگ در فرانسه و انگلیس این مد شد. اولین بار که بعد از آن به فرانسه رفتم، یادم است که این [عمل] تازه شروع شده بود، من رفتم میخ‌ها و وسایلش را خریدم و برای اولین بار به این‌جا آوردم. یادم است وقتی به آمریکا، به بیمارستان نظامی آن‌ها رفتم. این [عمل] را بلد نبودند. به آن‌ها گفتم این کار را می‌کنند. [خنده] آن‌ها همین میخ را به اسم دیگری درآوردند، به اسم کریچرد- کسی که این [میخ] را پیدا کرده بود- مشهور است و بعد آن‌ها، این میخ را به اسم‌های دیگری درآوردند. هر سال که می‌رفتم، یک چیز جدیدی یاد می‌گرفتم و می‌آوردم به این‌ها یاد می‌دادم.

● در مورد جراحی در ایران، برای ما توضیح دهید و خاطرات خودتان را از نحوه جراحی در آن زمان از نظر ابزار و تجهیزات پزشکی بفرمائید؟

- همان‌طور که گفتم، تجهیزات خیلی زیاد نبود. بیمارستان نجمیه- که هنوز تحت نظر دکتر مصدق و دکتر معاون بود- این‌ها قوم و خویش خود دکتر مصدق بودند، [و این بیمارستان] را خانم نجم‌السلطنه، خواهر مصدق ساخته و یک اوقافی هم برایش درست کرده بودند- و آن‌جا یک قسمتی بود که مریض‌های خصوصی را می‌خواباندند و یک قسمتی هم بود که مریض بی‌پول و دارائی را می‌شد خواباند و مخارجش را اوقاف بیمارستان می‌داد. من اولین مریضم را آن‌جا عمل کردم، پیشش از این که به بیمارستان سینا بروم. وسایلش را یواش یواش تکمیل کرده بودیم. البته چیزهایی که نسبت به آن دوره خیلی فرق کرده، یکی بیهوشی است، یکی همین آنتی‌بیوتیک‌هاست و یکی هم تزریقات خون و حتی آب است. حتی در اروپا تا سال ۱۹۳۹ نمی‌شد سرم را توی رگ زد و این سرم یعنی آب و نمک و قند را می‌توانستند در رگ بزنند و وقتی می‌زدند، یک حالت شوک و تب و لرز می‌داد. زیر جلد می‌زدند. من یادم است یک شاگردی را از فرانسه استخدام کردم که در بیمارستان سینا و نیز در انستیتو پاستور تحت نظر دکتر بالتازار^۱ [کار می‌کرد]. اولین سرم‌ها را که آب، قند و نمک را طوری قاتی کنند که بتوانند توی رگ بزنند- او اختراع کرد. [یا] وضعیت تزریق خون که هر جا شما می‌روید، می‌گویند بروید چهار بطری خون از [سازمان انتقال خون] بیاورید. مسئله خون این طوری نبود. اولاً که مردم فوق‌العاده می‌ترسیدند که خون بدهند. ثانیاً خیلی مشکل بود، باید امتحان کرد که این دو تا خون جور در بیاید. من برای این‌که اشکالات زیاد را رفع کنیم، خودم، در بیمارستان سینا، چهار نفر را استخدام کرده بودم که خون می‌دادند. مثل امروز هم نمی‌زدند و فقط برای آن‌ها که واجب بود، تزریق می‌کردند. این‌ها کارمند بیمارستان سینا شده بودند و هر وقت یک مریضی حالش خیلی بد

۱. دکتر مارسل بالتازار (۱۲۸۷-۱۳۵۰ ش.)، سومین رئیس فرانسوی انستیتو پاستور بود که در سال ۱۳۲۵ به تهران آمد و تا سال ۱۳۴۰ ریاست آن را بر عهده داشت. (محمدحسین عزیزی، فرزانه عزیزی «پیشینه اعزام دانشجویان پزشکی به خارج از کشور در عصر قاجار و پهلوی» ۲۸م آذر ۱۳۹۱، رهاورد گیل، س ۸، ش ۱۷ و ۱۶، پانیز و زمستان ۱۳۹۰، ص ۱۱۲).



بود و احتیاج به تزریق خون بود، این‌ها، از آن اشخاصی بودند که می‌توانستند به همه خون بدهند. چون بعضی‌ها به همه می‌توانند خون بدهند و بعضی‌ها به اشخاص مخصوصی. ما آن‌ها را انتخاب کرده بودیم و البته آن موقع کسی که خون می‌داد، باید سیفلیس. مالاریا و این قبیل مرض‌ها را نداشته باشد. ما می‌دانستیم و از آن‌ها خاطر جمع بودیم که این [بیماری‌ها] را ندارند. به این‌ها یک پولی می‌دادیم و پانصد گرم خون از آن‌ها می‌گرفتیم. اما برای یکی از دوستان خودم- که وضعش خیلی خراب بود- من خون بده پیدا نکردم و از زخم خون گرفتم و تزریق کردم.

مقصود این است که قسمت‌هایی که کمک کردند به جراحی و طب، [تنها] خود اطبا و جراح‌ها نبودند و تمام قسمت‌های نزدیک به این‌ها هم بودند. از جمله همین تزریقات سرم و خون و بیهوشی. بیهوشی در دوره‌ای که در فرنگ بودم و دوره‌ای که تازه به این‌جا آمدم. [به این شکل بود که] توی پنبه کلروفرم [chloroform] یا اتر می‌ریختند، می‌گذاشتند دم دماغ [مریض] یا زور می‌زدند و سیاه می‌شدند و... این وسیله بیهوشی جدید، بعداً آمده و تغییر فوق‌العاده‌ای برای جراحی شده، چون حالا شما می‌توانید یک مریض را پنج، شش ساعت عمل کنید و حتی بعضی عمل‌ها را می‌توانید وسط عمل بروید، نهار بخورید و بیائید عمل بکنید و ایرادی ندارد. آن موقع می‌بایستی هر چه زودتر عمل را تمام می‌کردید چون بیهوشی چیز خطرناکی بود. این قسمت‌ها به قدری ترقی کرده‌اند که جراحی هم در زیر سایه آن‌ها، ترقیات فوق‌العاده‌ای کرده. این اواخر قسمت‌هایی که به جراحی و ارتوپدی و این‌ها [کمک می‌دهند]، این چیزهای رادیولوژی و ایماجری [imagerie]؛ این چیزهایی که عکس‌برداری‌های متعدد [می‌کنند] و جاهای مخصوص که با تزریق دوا و... برمیظدارد، خیلی خوب شده است.

ما در همین بیمارستان سینا، تمام جراحی‌ها را [انجام می‌دادیم] و مخصوصاً چون در آن زمان [بیمارستان] وسط شهر بود، آن را مخصوص جراحی‌های فوری کرده بودیم، مریض زیادی داشتیم. حالا اصلاً مدت‌هاست، از پیش از انقلاب همین‌طور بود که مریض‌ها می‌روند به بیمارستان و بیمارستان ردشان می‌کنند و می‌گویند جا نداریم. ما این کار را نمی‌کردیم و همه را می‌خوابانیدیم و من دستور داده بودم هر کس کار فوری دارد، بخوابانید. یکی از ایرادات بزرگی هم که برای ما گرفتند، این بود که در بیمارستان ما، در یک تخت‌خواب دو تا مریض خوابانند و نمی‌دانم چه ایرادی داشت! جا هم بیش‌تر از دو تا نبود و ما می‌خوابانیدیم. تمام قسمت‌های فوری را ما در این بیمارستان عمل می‌کردیم. استخوان باشد و... حالا خیلی تخصصی شده ولی آن موقع نه، قسمت من تخصصی نبود و همه کارها را در این بیمارستان، خودم با شاگردانم عمل می‌کردیم. وسایلی را هم یواش یواش تکمیل کرده بودیم و کارهایش را هم انجام می‌دادیم.



● استاد، به نظر شما چه افرادی بیش‌ترین نقش را در بهبود وضعیت جراحی در ایران داشتند؟
- والله همه‌شان [خنده] نقش داشتند.

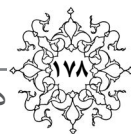
● خود شما که نقش سازنده و اولیه را داشتید.

- نه، با وجود این می‌دانید جراحی دتائی [؟] ندارد. از آن کوچک‌ترین فرد و آن پرستاری که باید نخ را به شما بدهد تا آن جراحی که مغز را باز و عمل می‌کند، همان اثر را دارند. می‌شود گفت که همه‌شان اثر داشتند و من واقعاً خوشحالم که تقریباً همه‌ی شاگردانم خوب شده‌اند. عده‌ی زیادی از این‌ها هم بعد از انقلاب به آمریکا و فرانسه رفتند و همه‌شان درجه یک هستند. همه‌شان را شاید زیادی می‌گویم ولی در فرانسه، همین گنج‌بخش، بخش بزرگی دارد. در لوزان سوئیس، دکتری بود که در قسمت قلب خیلی درجه یک بود. در آمریکا در اغلب قسمت‌ها، اشخاصی که می‌آیند توضیح می‌دهند، از شاگردان درجه یک ما هستند. یک موقعی شده بود که آمریکائی‌ها - شما یادتان نیست - [از دانشجویان خارجی] مصاحبه‌ای می‌کردند و [متقاضیان] امتحاناتی می‌دادند برای پذیرفته شدن در دانشگاه‌های آن‌جا که برایشان بورس می‌دادند. شاگردان ما همیشه جزء اولی‌ها بودند و در تمام ممالک پر بودند. این اواخر، ایرانی‌ها در کارهای جراحی و طبی خیلی ترقی کرده بودند، نه فقط در جراحی بلکه در طب هم همین طور.

نمی‌شود گفت که کی اثر بیش‌تری داشته و کی اثر [کم‌تری]. من عقیده‌ام این است که بیش‌ترین اثر را همان ابرلن داشته که او واقعاً کار فوق‌العاده‌ای کرد و این تشکیلات را تکمیل و درست کرد و روی یک حسابی شد. همه می‌دانستند که باید چکار بکنند تا به یک مرحله‌ای برسند. بعضی‌ها ایراد گرفتند که شما نمی‌گذارید بعضی‌ها جلو بروند؛ در حالی که امتحان بود و اگر کسی امتحانش خوب نبود؛ ما قبول نمی‌کردیم. حالا در تمام دنیا [همین طور] است و فقط در ایران نیست. در تمام دنیا، مد بر این شده که لازم نیست انتخاب بکنید و به اصطلاح می‌گویند که لازم نیست که خوب‌ها را انتخاب بکنید و همه باید خوب باشند. ممکن نیست حرف بی‌خودی بزنند و مثل سیستم کمونیستی است. مسلم است که اگر شما خوب‌ها را بیش‌تر انتخاب بکنید، آن‌ها بیش‌تر شانس خوب شدن دارند تا این‌که بدها را انتخاب بکنید. [خنده] این مسابقات و تشکیلات که ابرلن ایجاد کرده بود، نتیجه‌اش هم این شد که بالاخره تقریباً همه‌ی آن‌ها خوب می‌شدند.

● با توجه به سفرهای مکرر شما به خارج از کشور، وضعیت جراحی ایران در مقایسه با خارج از کشور چگونه می‌بینید؟

- غیر از وسایل و تکنیک که در بعضی ممالک وجود دارد و ما نداریم و به این زودی‌ها هم نخواهیم داشت؛ نه فقط ایران به خارج فرق دارد بلکه بین کشورهای خارجی هم تفاوت



وجود دارد. مثلاً خیلی از کارهایی که در آمریکا انجام می‌دهند، در خیلی از ممالک اروپائی نمی‌شود انجام داد، چون وسایل و تکنیک آن‌ها خیلی زیاد است. ما تقریباً تمام کارهایی که آن‌ها می‌کنند، انجام می‌دهیم، به غیر از چیزهایی که وسیله و تکنیک مخصوصی می‌خواهد که ما نداریم. و الاً می‌دانید که جراحی مثل خیاطی است. اگر شما یک خیاط درجه یک داشته باشید که ایرانی یا سوئد یا لبنانی باشد، اگر واقعاً بخواهد یاد بگیرد [یاد می‌گیرد] امروز، مثلاً یک سیستم جدیدی در فرانسه می‌دوزند. اگر شش ماه به آن‌جا برود، آن سیستم را یاد می‌گیرد. جراحی و طب را هم اگر قسمت علمی‌اش را کنار بگذاریم، قسمت تکنیکش را که کار ماتریال [material] است، هر کسی می‌تواند یاد بگیرد. اشخاص ما هم که بی‌لیاقت‌تر از دیگران نیستند، آن‌ها که می‌خواهند و برایشان وسایل می‌گذارید، خوبند. مثلاً در قسمت معالجه با شیمی‌تراپی و برق، بعضی از قسمت‌هایش را ما نداریم. من خودم یک شاگرد دارم و یکی از بهترین شاگردهایم است که بیچاره سرطان داشت. خوب ما هم این‌جا سیستم جراحی معمولی و برق و شیمی‌تراپی و همه این‌ها را انجام دادیم، ولی داشت می‌مرد. بعد رفت به آمریکا و من [فکر] می‌کردم مرده. چند وقت پیش به من تلفن کرد که من یک شیمی‌تراپی جدیدی کردم که تمام غده‌های ریه‌ام از بین رفته‌اند و ادرارم که هم‌هش خون بود، حالا از بین رفته. این راه آخر را که آن‌ها دارند، ما نداریم و الاً بقیه قسمت‌ها، همه چیزهایی را که آن‌ها می‌کنند، می‌کنیم. شاید با یک مختصر و با شش ماه [تاخیر].

• شما در سال ۱۳۵۷ بازنشسته شدید. بعد از بازنشستگی... .

- دیگر جراحی خصوصی می‌کردم.

• در کدام بیمارستان؟

- بیش‌تر در این‌جا^۱ و نیز در بیمارستان پاستور نو که رئیسش یکی از شاگردان و دوستان من است. بعضی جاها هم مرا می‌خواهند. مثلاً به بیمارستان مهر می‌روم، یا این طرف، آن طرف که می‌خواهند، می‌روم.

• الاً هم عمل انجام می‌دهید؟

- الاً کم، و حتی الامکان اگر طولانی نباشد و حتماً هم با یک جراح دیگر. تنها [عمل] نمی‌کنم. مثلاً همین دکتر وفائی که شما می‌شناسید، بالأخره هر شش، هفت ماه یک بار به فرنگ یا آمریکا یا چین می‌رود، آن‌ها می‌آیند هر کاری که می‌کنند، توضیح می‌دهند و پنهان نگه نمی‌دارند. توضیح می‌دهند و آدم یاد می‌گیرد و یاد گرفتن کاری ندارد. [خنده]

• اگر شما در مورد نمونه جراحی‌هایی که انجام دادید، صحبتی دارید یا اگر خاطراتی در زمان

۱. بیمارستان آریا، از آن‌جا که محل مصاحبه بیمارستان آریا بود، بنابراین منظور پرفسور عدل نیز همین بیمارستان می‌باشد.



تحصیلاتان یا زمان ورود به این‌جا، [بفرمائید]؟

- ببینید، موقعی که هر سال به فرانسه می‌رفتم، تقریباً تمام اعمالی که برای دفعه اول می‌کردند، من آن‌ها را در ایران [انجام دادم]. اولین قلب را من عمل کردم، اولین میخ کریچرد را من گذاشتم، اولین پرده را من برداشتم. اولین [رزوپاژ] مری را من برداشتم. کسی دیگر هم اگر می‌رفت و می‌خواست یاد بگیرد، یاد می‌گرفت و انجام می‌داد هر روز هم که این [کار] را کردم، به کس دیگر هم یاد دادم و هیچ وقت پنهان نکردم. به طوری که حالا تمام دوستانم این کارها را بلدند. دانشجویان بهتر از ما هستند، چون حالا دیگر تخصص بیش‌تر شده. آن موقع اینقدر تخصص نبود و یک آدم همه [این عمل‌ها] را انجام می‌داد. آن‌ها که متخصص یک عمل هستند، وسایل بیش‌تری دارند و ثانیاً اگر یک کار را آدم صد دفعه بکند، بهتر از آن کسی است که دو دفعه بکند.

اولاً تمام این آقایان مهمی که کشته شدند، همه‌شان را من [خنده] پیش از کشته شدن یا پس از کشته شدن، معالجه کردم.

• شما پزشک شخصیت‌های مهم هم بودید؟

- بله، بله همه را بودم.

• می‌شود نام ببرید؟

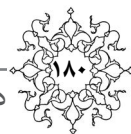
- یکی از مریض‌ها که یادم است، آقای فاطمی بود، وزیر خارجه دکتر مصدق که سر قبر نمی‌دانم کی، [او را با] تیر زدند. او را به بیمارستان نجمیه آوردند. روده بزرگش، سوراخ شده بود و مدفوع و این‌ها ریخته بود تو پریتونیتش گرفته بود، من او را عمل کردم. او بعداً چسبندگی‌های زیادی توی روده گرفت و هر سه ماه یا شش ماه، انسداد روده پیدا می‌کرد ولی استراحت کامل نمی‌کرد و من می‌رفتم می‌دیدمش و معالجه می‌کردم و خوب می‌شد. به قدری خوب شد که بالاخره تیربارانش کردند!

رزم‌آرا وقتی تیر خورد، آوردند بیمارستان، وقتی آوردند دیگر مرده بود. زنگنه، رئیس دانشکده حقوق بود که او هم کبد و روده‌هایش سوراخ شده بود. تمام این‌ها پیش من بودند چون بیمارستان [نجمیه] بیمارستان فوری و وسط شهر بود، تمام این‌ها را می‌آوردند.

• در حال حاضر چطور؟ آیا پزشک شخصیت‌های مهم هستید؟

- من عده زیادی از این آقایان علما و روحانیون را عمل کردم. آیت‌الله بروجردی را دو دفعه عمل کردم. هیچ کس نمی‌خواست به او دست بزند چون اولاً پیر بود و ثانیاً خیلی ضعیف شده بود. ولی من رفتم بیمارستان فیروزآبادی در شاه عبدالعظیم عملش کردم. وقتی خوب شد، یک طرفش را من عمل کرده بودیم، آن طرفی که انسداد پیدا کرده بود و دورش سیاه شده بود. همه می‌گفتند که می‌میرد، ولی من می‌گفتم که نه، نمی‌میرد و می‌شود

۱. دکتر حسین فاطمی، در مراسم پنجمین سال قتل محمدمسعود، مدیر مسئول روزنامه اطلاعات، به تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۳۰، در حالی که بر سر مزار وی در حال سخنرانی بود، توسط مهدی عبدخدائی، عضو فدائیان اسلام ترور شد (عاقلی، ج اول، ۱۳۶۹، صص ۳۳۱ و ۳۳۲).



عملش کرد. عمل کرد و خوب شد. گفت که «آقا من پول دارم و اگر می‌خواهید به شما می‌دهم، ولی این مال بیت‌المال است.» من گفتم که «نمی‌خواهم و خودتان نگه‌دارید.» گفت که «پس آن طرف را هم عمل کنید» [خنده] آن طرف را هم عمل کردم الحمدلله. آدم خیلی خوبی بود، خیلی آدم انترسانی بود. آیت‌الله کاشانی را هم من عمل کردم و پروستات داشت.

● جراحی کردید؟

- جراحی کردم. از این‌ها خیلی‌ها را عمل کردم. یک آیت‌الله حکیم بود. [البته] این حکیم‌ها نه که حالا هستند، مثل اینکه پدر این‌ها بوده باشد. او هم یک موقع مرجع تقلید بود و در بیمارستان نجمیه عملش کردم و خوب شد. خود مصدق را هم من معالجه می‌کردم ولی عمل جراحی نداشت. خیلی‌ها را عمل کردم. صورت عمل تمام این‌ها را هم دارم. هر سال یکی، دو تا کتاب این طوری دارم که با الفباست و فوراً پیدا می‌کنید. مثلاً اگر پدر شما را عمل کرده باشم، فلان اسم و فلان تاریخ است و فوراً می‌گویم که چی بوده و چکار کردم.

● شما می‌دانید چند نمونه عمل داشتید؟

- درست نمی‌دانم. به چند علت: یکی این که مال بیمارستان‌های دولتی را ندارم و این فقط برای بیمارستان‌های خصوصی است. چون آن‌ها که به من رجوع نمی‌کردند و این‌ها که بعد به من رجوع می‌کردند، اسم‌هایشان را داشتم.

● خیلی ممنون استاد. زحمت کشیدید و لطف کردید.

- شما یک چیز خوبی از تویش در بیاورید. صحبت زیاد است، ولی آدم نمی‌داند از کدام سرش شروع کند.

● استاد، خوشحال شدیم که برایمان صحبت کردید و وقتتان را در اختیار ما قرار دادید. تشکر و ممنون.

